

اقبالیات

فارسی

دوره پانزدهم ۱۵	۲۰۰۵م / سال انتشار ۲۰۰۸م	شماره پیاپی پانزدهم ۱۵
-----------------	--------------------------	------------------------

مدیر مسئول

محمد سرریل عمر

سر دبیر

دکتر محمد سلیم اختر

شورای مشاوران

دکتر رفیع الدین لمانی

دکتر طاہر حمید تنولی

اقبال اکادمی پاکستان

- ❁ اقبالیاتِ فارسی سالی يك مرتبه منتشر می شود.
- ❁ اقبالیاتِ فارسی به مطالعاتِ دقیق در پیرامونِ شخصیت و شعر و اندیشهٔ علامه دکتر محمد اقبال لاهوری و تمام رشته های علمی و ادبی مورد علاقهٔ وی از جمله اسلام، فلسفه، تاریخ، جامعه شناسی، ادیان، ادبیات تطبیقی، باستان شناسی و جز آن، اختصاص دارد و از مقالات در بارهٔ این موضوعات استقبال می کند.
- ❁ مقالاتِ مندرج در اقبالیاتِ فارسی صرفاً نمودار آراءِ نویسندگان آنهاست.
- ❁ اقبالیاتِ فارسی در کوتاه کردن و ویرایش مقالات آزاد است.
- ❁ استفاده از مطالبِ اقبالیاتِ فارسی با ذکر منبع مجاز است.

بهای این شماره

۱۵۰ روپیه پاکستانی / ۲۵۰۰۰ ریال ایرانی / ۵ دلار امریکایی

☆☆☆

مقالات به نشانی زیر فرستاده شود

اقبال اکادمی پاکستان

(حکومت پاکستان، وزارت ثقافت)

لاهور، خیابان ایوان اقبال، ایوان اقبال، طبقه ششم

صندوق پستی ۱۳۰۸

تلفن: ۰۰۹۲-۴۲-۶۳۱۴۱۵۰

دور نویس: ۰۰۹۲-۴۲-۶۳۴۶۴۹۶

پست الکترونیک: Iqbalacad@lhr.com

وب سائت: www.allamaiqbal.com

مندرجات

۵	دکتر اسلم انصاری	اقبال نامه
۱۵	دکتر رضا مصطفوی سبزواری	سهم اقبال در وحدت اسلامی و بیداری مسلمانان
۱۹	محمد بقائی (ماکان)	اقبال و غرب اندیشی
۳۱	دکتر ذوالفقار رهنمای	”زمان“ شناسی در شعر فارسی اقبال
۴۵	دکتر کامیابی پور	قرآن اعلامیه جهانی حقوق بشر
۵۵	نوید احمد گل	صور خیال در غزلهای نظیری
۶۵	دکتر محمد ناصر	تحول صورت و زبان در شعر فروغ فرخزاد
۷۹	دکتر ک.م. سیف الاسلام	تأثیر اندیشه شاعران فارسی در شعر بنگالی
۸۵	دکتر نجم الرشید / دکتر محمد صابر	بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل نامه

اقبال نامه

دکتر اسلم انصاری

خطاب به ساقی

خوش بیا ای ساقی ناز آفرین
بازگردان ساغری در انجمن
می که هم کهنه بود هم نوبه نو
می که بخشد لذت تازه به کام
می که سکر و خواب و مستی ناورد
بازگردان روی ما از یاد پار
مایه تلخی دی برباد ده
از کتاب آگهی سطری بخوان
نکته نکته از خودی ازبر کنیم
دست زن بر دسته مینای هوش
جام خودداری بیار و گوش کن
از گران جانی نبیند خیر کس
مایه داریم از رموز آگهی
از خودی وز بی خودی گویم ناز
ما که باز اندوه ما افزون شده است
شورش ایام ما را بر فکند
ای بهار خاطر ویران بیا
ذکر آن صاحب سخن را زنده دار
سوز او از شعله تبریز و روم
پیش ازو کس همچو او رازی نگفت
از سخن آینه خاطر زدود

آن بساط خوش بیانی باز چین
تا می کهنه بریزد از سخن
ساغر جان را بود زین مهر ضو
وز شعور خویشتن آرد پیام
می که ذوق خود شناسی آورد
از شراب آگهی جامی بیار
باز از امروز و فردا یاد ده
تا همی بینیم راز خود عیان
از شعور خویش جان پُر زر کنیم
تا به کی مستی بباشد بار دوش
صد سرو سامان ز نقد هوش کن
یک دو جام آگهی ماراست بس
آگهی کو می برد تا 'بی خودی'
ای نگار ما به ما چندی بساز
رنگ می از جام می بیرون شده است
بهر ما کافی نباشد چند پند
وی قرار دیده حیران بیا
آنکه نقد شعر را آمد عیار
آنکه برگرداند باد تند شوم
کس دُر معنی به این معنی نسفت
تا نگار معنی اش چهره نمود

”چون گرفتی خامه مشکین رقم آفرین کرده بر او لوح و قلم“^۱
 آنچنان تازه نفس در نی دمید
 خط به نغمه های دیرین بر کشید



شعر را پیغمبری گفتن خطاست

این چنین آشفته‌گیها کی رواست	شعر را پیغمبری گفتن خطاست
حرف تازه کم تراز انعام است	لیک شعر بحت کم از الهام است
لیک شعری هم بود گویای راز	شعر را باشد بیانها از مجاز
رومی و سعدی و اقبال آمدند	شاعران کز ذوق خوش فال آمدند
صوفیان را افتخار انجمن	رومی جادو بیان سحر فن
صوفی اعظم به هر دور بشر	در زبان آربری ^۲ خوش نظر
مست لحنش هند و چین و روم و ری	آنکه نغمه ساز کرد از چوب نی
شاعر تازه کن الهام ما	همچنین اقبال خوش فرجام ما
زندگی و ذوق و شوق و آرزو	مسلمان شبه قاره را ازو
بند گسلاقم که از غم واهم	من کیم کاندل ره شان پی نهم
خون دل را غازه مضمون کنم	زین بهانه طبع را موزون کنم
الغیث از هجر یاران الغیث!	الغیث از درد هجران الغیث
با فراغ و خوش دل و فرحان بدم	ای خوش آن روزی که با یاران بدم
خلوت و جلوت پی دلدار بود	یاد ایامیکه با ما یار بود
آن فراغ و فرصت و بهجت گذشت	موسم گل رفت و آن صحبت گذشت
خاطر از خاشاک و خس بستردن است	شعر گفتن رنج از دل بردن است
شعر همت آفرین باشد بسی	شعر بهجت آفرین باشد بسی
نوعی کاندل باطنش حق مضمراست	خاصه آن شعری که نوعش دیگر است
آنکه گفت از حال و استقبال ما	شعر آن علام، آن اقبال ما
اعتبار افزای ما بیچارگان	رهنمای خوش پی آوارگان
بانگ او بانگ درای قافله	شعر ناب او عطای نافله

باز گردانم عنان گفتگو
 سوی آن همت فزای جستجو



نگاهی کوتاه به آشوب جهان

عالم امروز ما در عین حال بی مثال از روی فرهنگ و هنر دانش حاضر که هر کهنه شکست بهر تسخیر جهان دو جهات از شراب فکر تازه عیش مست دید گاه تازه ای نوع بشر نیروی ذره به دست آورده است در گیاهی مرغزاری دیده اند پای را بر سطح مه لغزیده اند مشعل عقل و خرد افروخته خط مرموز کهنسال و قدیم نشه را با آگهی آمیخته از عنان بخردی بگسیخته هم نشانها بر قمر بگذاشته خاک همدوش ثریا کرده ای نام نو بنوشته بر طاق جهان حرف ناگفته به دل انداخته رشته ها را بخردی آموخته پرده ها را نقش پرور داشته توسن ادراک هر سو تاخته موج سرکش جای مرکب داشته آدم نو از شعور ممکنات لیکن این خورشید نور عام نیست دست هر رندی نمی گیرد ایاغ آدمیت دسته دسته گشته است

يك جهان تازه باشد بی مثال هم به روی حکمت و علم بشر بر بساط دهر نقش تازه بست پرده ها برداشته از ممکنات رو نهاده باحلالی دور دست داشته هر کهنه حکمت بی اثر ذره های نیروی پرورده است غنچه را ظرف بهاری دیده اند دوربینان روی زهره دیده اند چشم دل بر کهکشان ها دوخته خوانده اند از همت فکر سلیم فتنه ها از جام و می انگيخته طرح نو از عالم نو ریخته هم ز کیوان عکسها برداشته هم در تخیل را وا کرده ای صد خیر آورده ز اعماق جهان گفته را صد بار گفته ساخته هم صدا و زمزمه اندوخته عکسها را بزم محشر داشته رمز های باستان بشناخته بر ورق صد دفتری بنگاشته چیره گشته بر جهان بی ثبات اندرین صورت دگر ابهام نیست بهر هر قومی نباشد این فراغ دسته دسته دسته گشته است

هم گروهی فاخر از تمکین و ناز
 هم گروهی با همه سامان و رخت
 هم گروهی سر بلند و بخیتار
 قومها بر قومها چیره شده
 قوت از آگاهی و کردار نیست
 از قوی دستان همه تهدید جنگ
 زیردستان را متاع و رخت نیست
 این گروهی دین و دنیا باخته
 بهر نانی حال خود درهم کنند
 این تمدن باغ روی و شعله زاست
 زیردستان راست خوابی پُر زکین
 خواب شعله بار و مردم خوار زشت
 خواب کز چشم ضعیفان خواب بُرد
 خواب پُر آشام خون مردمان
 خواب بیگه، بندگان را رخت سوز
 خواجه را پیغام رخت و تخت و تاج
 خاک بر سر توده مردم شده
 صد جهنم در نگاهش دیده اند
 من که دارم از دل شاعر نصیب
 از غم این بندگان بی گنه
 لیکن از خود گم شدن مقصود نیست
 زین سفر من چند پند آورده ام
 در دل خود ما مگر این راه کند
 اضطراب ما به ما ره بسته است
 گرچه گفته پیش کرده کهنتر است

بر فروزیم ارچه باشد يك چراغ

بر رسولان نیستی الا البلاغ



آن مسیحای دل رنجورما

آن مسیحای دل پُر شور ما ساقی میخانۀ لاهور ما
آن مرید پاکزاد پیر روم شاعری خوشگوی دانای علوم
عقل را از بندگی آزاد کرد عشق را در ملک دل آباد کرد
از خروش نعرۀ مستانه اش هر دل درد آشنا دیوانه اش
همچو لاله سرخرو از خون دل دفتری بنگاشت از مضمون دل
پرده برداشت از حریم ممکنات فاش تر می گفت اسرارِ حیات
آن کلیم طورِ سینای شعور ساقی صهبایِ مینایِ شعور
آن که تازه را ز کهنه تند ساخت نغمه ای از عظمت آدم نواخت
گفت مانی تا به کی در بند خواب این صدف را بشکن و گوهر بیاب
گفت دیدن به باندازِ دگر زمزمه باید به آوازِ دگر
قاهری را گفت رازِ دلبرِ پست ”دلبری بی قاهری جادوگریست“
شرق را تعلیمِ دیگر یاد داد شرقیان را راه هستی برگشاد
از شعور ذات و ذکرِ ممکنات داد شان را تازه تقویم حیات
گفت در خود رازِ هست و بود جوی وز غم بیچارگی کم تر بگوی
بشنو از دل مژده های فتح باب ایمنی کم جو ز شور و اضطراب
باز خوان از نسخه ای اسکندری بشکنی رنگِ طلسم سامری
موسی ای راهِ خود از عَمّان بخواه یوسف استی تحت در زندان بخواه
ناتوانا را توان از خود گری ست خود گری در فقر هم اسکندری ست
چشم بگشا، محشر از در می دمد خاوران را صبح نو بر می دمد
باغها را موسم گل می رسد می کشان را مژده ها، مُل می رسد
عشق را از آن سرِ او باز گیر مطربا! آوازخوانا! سازگیر
از اروپا عقلِ چالاک آمد است عشوه های حسن بیباک آمد است
تو که از راز خودی غافل نه ای بی چراغ سینه و بی دل نه ای

تاتوانی جهد کن بس تیز تیز

نو بهار آسا ز فرش گل بخیز



سه گفتار نو

گفتار اول: شعور خویشتن

چشم بگشای بخود ای ارحمند / خیز ، تا بینی مقامات بلند
تا به کی فریاد و آوای کهن / طرح نو افکن به دنیای کهن
دهر باغ است، ای گل خندان بخند / از سرشک شبنمت گریه بچند
تکیه می داری به هر کالای غیر / وارهان خود را ازین سودای غیر
وقت تیغ است و ازو جوهر تو ای / دهر گر دریاست ازان گوهر تو ای
مرکب ایام را راکب تو ای / چون تو حالا آمدی ، عاقب تو ای
مرغزاران را گل خندان تو ای / خار و خس را آتش سوزان تو ای
وقت را تقویم روز و شب ز تست / وقت گرتیغ است تاب و تب ز تست
خویش را گر گل بخوانی گل شوی / ور بخواهی ریشه سنبل شوی
تو گلستانی ، اگر خواهش کنی / معدن استی گر گهی کاوش کنی
مهر شو، گر ذره صحراستی / بحر شو ، گر قطره دریاستی
گر به دل نوری ز ایمانت بود / صد سحر اندر گریبانت بود
رهنمای کاروان خویش باش / نکته فهم و کاردان خویش باش
با خبر از خویش شو، هشیار باش / قافله را قافله سالار باش
دمبدم دنیای تازه آفرین / گرم دل می باش و شعله آفرین
از غم سود و زیان کمتر خروش / تلخ را خود تلختر خواه و بنوش
گر یقین داری خدای دو جهان / بر مراد تو گمارد بی گمان
گر تو گل خواهی و باغ و بوستان / خار را کمتر به فکر خود نشان
گر به فکرت خار و خارستان بود / کی به دامانت گل و ریحان بود
راز سر مستی ز جهد و آگهیست / بر عناصر چیره گشتن زندگیست
ای ز سنگ غیر خود لعبت تراش / از جمال خویشتن غافل مباش
بی نیاز از اصل و فرع خود مشو / زین سوی خود سوی غیر خود مرو
پیش آب و خاک بیجان زنده شو / پیش رب از بندگی پاینده شو

”چون ز خود رستی ، همه برهان شدی
چونکه بنده نیست شد، سلطان شدی“^۳



گفتار دوم: سعی و عمل

قدرت حق قدر تو افزوده است
گو مبرا نیست انسان از خطا
گو ظلوم و هم جهول آمد بشر
با وجود حد توفیق عمل
گرچه از تقدیر بجور است او
حس و عقل و خواهش و عزم و عمل
اختیار و انتخاب و اقتصاد
هم تفکر، هم تخیل، هم زبان
قوت ابلاغ و ترسیل خیال
نقش کردن حرف را در سطر سطر
قول دادن هم به ایفا خاستن
معنی افزودن به باد و خاک و آب
زخم و چاک و سوزن و تار رفو
برتر از اینها سروسامان عشق
این همه هم بیش ازین گنجینه ها
بحر و معدن از پی تسخیر اوست
با وجود جبر مختار است او
ای خوشا این نعره های اختیار
آدمی را بی یقین بودن خطاست
هم یقین هم مدعا را باز جو
باز جو تا بازگردی تا مرام
کارکن تا کار سازد کارساز
لطف سلطانت گری کاری کنی
ای خوشا ذکر اساطین سخن
ذکر گل کیفیت گل آورد

هم خدای پاك خود فرموده است
”لیس للانسان الا ما سعی“
مکرمتم فرمود شاه ذی قدر
آدمی را هست فرمان بی خلل
از هزاران گنج معمور است او
ذوق و شوق و جذب و امید و امل
احتضار و احتساب و اجتهاد
هم تحیر، هم تخاطب، هم بیان
قدرت اظهار و تمثیل و مثال
جمع کردن در صدف صد مد و جزر
هم فزون گشتن به دل هم کاستن
چشم بگشادن فرورفتن به خواب
”درد و داغ و جستجو و آرزو“
کادمی باشد از او سلطان عشق
دارد انسان در دل و در سینه ها
سنگ و کهگل از پی تعمیر اوست
با ثبات و صبر سردار است او
آدمی را داد ذوق انتظار
آدمی را زندگی از مدعاست
هم خودی را هم خدا را باز جو
تند کوش و تیزروای سُست گام
بر خیال لطف سلطانی مناز
یاری اش بین، گر به خود یاری کنی
کز دلم بر بود بار صد محن
ذکر خوبان رنج خاطر می برد

یاد یاران لطف صحبت می دهد

ذکر سلطان سوی سلطان می کشد



گفتار سوم: معنی تاریخ

چیست تاریخ؟ ای خردمند عزیز
 واقعات دهر را شیرازه بند
 گه چو دریا خروشان ، تند رو
 هر گذشته در کتابش زنده شد
 وقت از تاریخ گو پهناترست
 چیست تاریخ؟ انجمن ساز جهان
 نقشبند حاضر و موجود اوست
 دفتر تقدیر اقوام و ملل
 نقش آرای جهان ممکنات
 تند جولان و خروشان است گاه
 نرم روگاهی چو بادِ صبحدم
 با همه آشفتگی وحدت پذیر
 جامعه ها ، عهدها ، فرهنگها
 قرنها محو خروش جنگها
 جلوه فرما در مرور روز و شب
 گاه باشد همچو تیغ بی نیام
 گاه چو نازک نهادان نرم رو
 از فروغ امتان روشن ضمیر
 سری از اسرار خود آدم بود
 چونکه تاریخ از شعور آدمیست
 از هجوم امتان تا فرد فرد
 گه وجودش با وجودش در ستیز
 دوستداری مردمان بخت ساز
 کس نداند چیست این دراصل خویش
 عزم انسان را بسی ارزنده داشت

موجّه بحر زمان در رست و خیز
 بس تغییر آشنا قوت پسند
 گه چو باد صبح گاهی نرم پو
 وقت در پیرایه اش پاینده شد
 چهره تاریخ را روشن گریست
 باده پیمای خمستان زمان
 در پس هر شاهد و مشهود اوست
 صورت تغییر اوضاع و نحل
 تازگی افزای کهنه واردات
 هم چو چشمه سار جوشان است گاه
 گرم رو گه از وفور دمدم
 در شعور آدمی صورت پذیر
 زین مصور جلوه نیرنگها
 سالها جامد بسان سنگها
 می نماید عهدها بی تاب و تب
 از فساد آدمیت شاد کام
 گاه معمار تمدن های نو
 از ضمیر آدمی پیغام گیر
 هر کجا آدم بود این هم بود
 هر فروغش از ظهور آدمیست
 بهر این ناظوره ای ساز نبرد
 گاه جولان ، گاه پویان در گریز
 ناتوان را گاه ساز و رخت ساز
 آیا جوید روزگار وصل خویش؟
 داستانها خود ازین معنی نگاشت

ضد خود را پیش خود آرد بسی
 عهدها تا عهدها از مال اوست
 آدمی آیا بود عالم تراش
 چیستانی هست و آسان نیست حل
 این مجاز است ای عزیز نکته دان
 عرصه تاریخ باشد بس پهن
 منبع آثار تاریخ جهان
 منطق تاریخ گو ظاهر بود
 هر روش هر نحوه اش مقبول نیست
 واقعه را واقعه در پس بود
 لیکن این اسباب هم تقدیر نیست
 گر تو گویی جبر اسباب و علل
 چون تغییر شد بنای واقعات
 آدمی را احتیاج و آرزو
 آدمی موجود باشد نی وجود
 هر قدم جوید ره تکمیل ذات
 جوهر انسان مذاق آرزوست

آرزو و جستجو و ابتکار

اصل تاریخ است ازینها استوار



گفتار چهارم: خطاب به ملت نجیب ارض پاک

آنکه هر ظرف و زمان از شان اوست
 او ملل را حرف تو بیخ آورد
 ای به تاریخ آمده چون زندگان
 آینه مانده زدودن کار تان
 در دل تان لاله گر مانده ایست
 اژدری دارد اگر شب خون زدن
 صد هزاران ماه و سال از آن اوست
 باز از غیبت به تاریخ آورد
 خویش را دارید چون پایندگان
 نقش تازه را نمودن کار تان
 گنجهای گوهر و زرمانده ایست
 باید او را در تک سیحون زدن

ای ز تان تاریخ ما چون چلچراغ
 باد تازه گر وزیدن را سزد
 از فروغ تازه عالم زنده گشت
 باز گیرید آن سپهر نیلگون
 از پریدن ها هنر تازه کنید
 فرد فرد و دسته دسته تا به کی
 یک دگر از یک دگر تا کی بعید
 از سعادت بهره ها دارید باز
 تنگی دیرینه چون اینک نماند
 ای خوشا عهد تماشا سوز رفت
 باز امروزی است چون دیروز رفت

نقش فردا در دل تان مضمراست

روشنی این آئینه از جوهر است

(پایان اقبال نامه)

یادداشتها

- ۱- بیت از مولانا جامی است.
- ۲- خاورشناسی معروف انگلیسی، A. J. Arberry.
- ۳- بیت از مثنوی مولانا است.



سهم اقبال در وحدت اسلامی و بیداری مسلمانان

دکتر رضا مصطفوی سبزواری

چکیده

اقبال در زمانی می زیست که سراسر جهان اسلام زیر سلطه اغیار درآمده بود در آن اوضاع و خیم این دانشمند بزرگ شمع اندیشه هایش را روشن کرد و اسلامیان جهان را به سوی منزل آزادی و حریت و بیداری راه نمود. در لا به لای ایات اقبال پیام آزادی از غلامی اغیار و بیداری از خواب غفلت جلوه می دهد. نویسنده این مقاله که مدتی در اسلام آباد پاکستان به عنوان راین فرهنگی جمهوری اسلامی ایران خدمات شایانی انجام داده، در مقاله حاضر سهم و ارزش اقبال در تحکیم پیوندهای جهان اسلام و بیداری مسلمانان را مورد بررسی قرار داده است.

واژه های کلیدی: وحدت اسلامی، بیداری مسلمانان آزادی، اندیشه اقبال.

بزم مسلم از چراغ غیر سوخت مسجد او از شرار دیر سوخت
ای امین حکمت ام الكتاب وحدت گمگشته خود بازیاب^۱

دعوت به وحدت اسلامی در درازای قرون و اعصار همواره مورد توجه عالمان و دانشمندان اسلامی بوده و آنان رمز و راز موفقیت مسلمانان جهان را در اعتصاب به حبیل الله یعنی قرآن مجید^۲ و یا به تفسیر دیگری اسلام^۳ دانسته اند.

سراسر ادبیات غنی و بارور فارسی در دوره اسلامی مملو از مدایح غرا درباره پیامبر اکرم (ص) و ارزشهای والای اسلامی و از جمله مفاهیم و تعابیر گوناگونی درباره وحدت اسلامی است که شرح آنها را کتابها باید، و کمتر مجموعه شعری به زبان فارسی می توان جست که در همان آغاز کتاب از باب تیمن و تبرک حدافل يك قصیده غرا در وصف کمالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم سروده نشده باشد^۴ که:

کتاب وصف ترا آب بحر کافی نیست که تر کنم سرانگشت و صفحه بگیرم...

علامه اقبال معمار بزرگ و سازنده کاخ عظیم پاکستان، عشق و علاقه به پیامبر

اکرم صلی الله علیه وسلم را سرمایه جمعیت و پیوند مسلمانان می داند و این پیوند را ملیت و نژاد نمی داند، بلکه سفارش می کند که وحدت مسلمانان در دلبستگی به "محبوب حجازی" خلاصه می گردد و او حلقه اتصال مسلمانان جهان است:

فارغ از باب و ام و اعمام باش	همچو سلمان، زاده اسلام باش...
گر نسب را جزو ملت کرده ای	رخنه در کار اخوت کرده ای...
نیست از روم و عرب پیوند ما	نیست پابند نسب پیوند ما
دل به محبوب حجازی بسته ایم	زین جهت با یکدیگر پیوسته ایم...
عشق او سرمایه جمعیت است	همچو خون اندر عروق ملت است
عشق در جان و نسب در پیکر است	رشته عشق از نسب محکمتر است ^۴

علامه اقبال معتقد است که قوت دین از وحدت به حاصل می آید:

قوت دین از مقام وحدت است	وحدت از مشهود گردد ملت است ^۵
--------------------------	---

و در جای دیگر می فرماید:

اهل حق را زندگی از قوت است قوت هر ملت از جمعیت است^۶
 اقبال قدم از این هم فراتر می گذارد و ادعا می کند که اصلاً حیات انسانها از وحدت پدیدار گشته است:

برک و ساز کائنات از وحدت است اندرین عالم حیات از وحدت است^۷
 اقبال در تأکید بر این باور می گوید که اگر قومی رشته وحدت را از دست بدهد، زندگی اش نیز در هم و برهم و پراکنده می گردد و صدها گره و مشکل در کارش ظاهر می شود:

رشته وحدت چو قوم از دست داد	صد گره بر روی کارما افتاد
ما پریشان در جهان چون اختریم	همدم و بیگانه از یکدیگریم
باز این اوراق را شیرازه کن	باز آیین محبت تازه کن ^۸

اقبال وحدت مسلمانان را از دین فطرت می داند و می گوید دین فطرت از پیامبر به مارسید و اگر این وحدت اسلامی از دست ما بیرون نرود، هستی ما تا ابد تضمین خواهد گردید:

زنده هر کثرت ز بند وحدت است	وحدت مسلم ز دین فطرت است
دین فطرت از نبی آموختیم	در ره حق مشعلی افروختیم
این گهر از بحر بی پایان اوست	ما که یک جانیم از احسان اوست

تا نه این وحدت ز دست ما رود هستی ما تا ابد همدم شود^{۱۰}
 معمار پاکستان به مسلمانان توصیه می کند که وحدت خود را با گرایشهای
 گونه گون از دست نهند و دست از دو رویی و پراکندگی باورهایشان بردارند و
 عقاید خود را لخت لخت نکنند و به راههای گونه گون منقسم نشوند:

آنکه نام تو مسلمان کرده است از دوئی سوی یکی آورده است
 خویشتن را ترک و افغان خوانده ای وای بر تو آنچه بودی مانده ای
 و ا رهان نامیده را از نامها ساز با خم در گذار از جامها
 ای که تو رسوای نام افتاده ای از درخت خویش خام افتاده ای
 با یکی ساز از دوئی بردار رخت وحدت خود را مگردان لخت لخت^{۱۱}
 پایان بخش سخنانم داستانی زیبا و دلکشی از مولانای روم درباره دوری گزیدن
 از مناقشات لفظی بیهوده و توجه به وحدت کلمه است. مولانا جلال الدین محمد
 معروف به مولوی، مراد و مرشد و فیض رسان اقبال است که بیشترین تأثیر را در او
 داشت، و اقبال از میان تمام حکما و عرفا و شاعران مسلمان و غیر مسلمان شرق و
 غرب، تنها او را به مرشدی و استادی خود برگزید^{۱۲} تا بدانجا که حتی آثار خود را نیز به
 سبک و وزن مثنوی مولوی سرود. داستان چنین است که:

چارکس را داد مردی يك درم	هر یکی از شهری افتاده بهم
فارسی و ترك و رومی و عرب	جمله باهم در نزاع و در غضب
فارسی گفتا از این چون وا رهیم	هم بیا کاین را به انگوری دهیم
آن عرب گفتا معاذ الله لا	من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن یکی که ترک بُد گفت ای نوزوم	من نمی خواهم عنب، خواهم نوزوم
آنکه رومی بود گفت این قیل را	ترک کُن خواهم من استافیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند	که ز سرّ نامها غافل بُدند
مشت برهم می زدند از ابلهی	پُر بُدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سرّ و عزیزی صد زبان	گر بُدی آنجا بدادی صلحشان... ^{۱۳}

موضوع داستان مولای روم و مرشد و مراد علامه اقبال این است که مردی چهار
 تن را که هر کدام از شهری و دیاری در یکجا گرد آمده بودند، يك درم بخشید تا خرج
 کنند. از میان آنان که، فارس و ترك و رومی و عرب بودند، نزاع برخاست و به جان هم

افتادند؛ زیرا فارسی می خواست با آن پول انگور بخرد؛ عرب گفت: ابدأ انگور نمی خواهم و عنب می خواهم، تُرک می گفت: نوزوم می خواهم، رومی گفت: دست از داد و فریاد خود بردارید، چون من هوس خوردن استافیل دارم.

جنگ میان آنان در گرفت زیرا هر يك از آنان بجز اسم مربوط به مطلوب خود به معنای اسمهای دیگر پی نبرده بودند، و البته هیچ علتی برای این پیکار جز خالی بودن ذهن آنها از يك واقعیت وجود نداشت.

اگر يك زبان دان راز داری که به هر چهار زبان آنان آشنایی می داشت، در آنجا حاضر می بود، هر چهار تن را به صلح و صفا دعوت می کرد، و به نزاعشان پایان می بخشید. او با گرفتن آن پول و خریدن مطلوب آنان که همه یکی بود، آنان را از کثرت به وحدت فرا می خواند.

امید است که مسلمانان جهان با درك زبان قرآن و با توجه به حقایق والای دین مبین اسلام و راهنمائیهای پیامبر بزرگ اسلام، وحدت را جایگزین بعضی تفرقه ها کنند و با چنگ زدن به حبل الله براستواری و قدرت و عظمت اسلام بیفزایند، و چنین باد.



یادداشتها

- ۱- کلیات اشعار مولانا اقبال لاهوری، بامقدمه و شرح احوال و تفسیر کامل بوسیله احمد سروش، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۴۳ ش، ص ۴۸.
- ۲- قرآن مجید: ۳: ۱۰۳؛ ۸: ۴۷؛ ۶: ۴۷.
- ۳- تفسیر نسفی، بیروت، دار الکتب العربی، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تفسیر الکاشف، بیروت ۱۹۷۸م، ج ۲، ص ۳-۱۲۲.
- ۴- رک: نعت حضرت رسول در شعر فارسی، تألیف ضیاء الدین دهشیری، ۱۳۴۸ ش.
- ۵- کلیات اشعار مولانا اقبال لاهوری، ص ۱۰-۱۰۹.
- ۶- همان، ص ۳۶۹.
- ۷- همان، ص ۴۱۱.
- ۸- همان، ص ۴۱۸.
- ۹- همان، ص ۵۳.
- ۱۰- همان، ص ۶۹.
- ۱۱- همان، ص ۱۰۵.
- ۱۲- همان، صفحه های ۸، ۴۵، ۴۶، ۱۸۱، ۲۵۰ و ...
- ۱۳- رک: مثنوی معنوی، (چاپ نیکلسون)، چاپ هشتم، ۱۳۷۵ ش، دفتر دوم، ص ۴۲۸.



سهم اقبال در وحدت اسلامی و بیداری مسلمانان

اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

اقبال و غرب اندیشی

مصدر بقاء (ماکان)

چکیده

اندیشه های اقبال دربارهٔ دنیای غرب همواره مورد توجه عمیق سخن سنجان و منتقدان ادبی بوده است و در این مورد صدها مقاله و ده ها کتاب منتشر شده است. اما این موضوع بازهم تازگی دارد. آقای محمد بقائی (ماکان) به عنوان اقبال شناس برجستهٔ ایران شهرت فوق العاده ای به دست آورده و بویژه در میان اقبال دوستان پاکستانی محبوبیت خاصی دارد. در ذیل خطابهٔ ایراد شدهٔ آقای بقائی به مناسبت سالروز تولد اقبال دردانش گاه تهران به خوندگان تقدیم می گردد.

واژه های کلیدی: اقبال، غرب اندیشی، تعامل و تقابل شرق و غرب.

وقتی به دنیای غرب می اندیشیم به رغم آنکه ذهنمان متوجه محدوده های جغرافیائی می شود، ولی بیشتر به فرهنگ و تمدنی نظر داریم که از اروپا و آمریکا برخاسته و جهان را در خود گرفته است. بنا بر این دنیای غرب مبین مکانی مشخص نیست، بلکه بیانگر شیوهٔ تفکری است که ممکن است در بخشی از شرق جغرافیایی هم حاکم باشد. امروزه غرب بیشتر یک مفهوم ایدئولوژیک است تا جغرافیایی. دنیای غرب در جغرافیای سیاسی معاصر محدوده ای را نشان می دهد که شامل نیمکرهٔ شمالی، اروپای غربی، ژاپن، ایالات متحده آمریکا و بسیاری کشورهای شرقی می شود. به این ترتیب غرب را باید مفهومی دانست که گسترش و حتی رشد مهارنشدهٔ فرهنگ و تمدن و اخلاق و اطوار و رفتارش به همهٔ جهان نظر دارد. یکی از مضامین محوری اندیشهٔ اقبال تقابل و تعامل شرق و غرب است که

پیوسته ذهن او را به خود مشغول می داشت. به این جهت برخی به او و امثال او که در مورد غرب اندیشه گماشته اند و می گمارند، به دلیل مطالعه عمیقی که در فرهنگ و تمدن دارند، عنوان 'غرب شناس' می دهند، حال آنکه نه تنها اقبال بلکه هیچکس را نمی توان در جهان، غرب شناس معرفی کرد، زیرا اصولاً غرب شناسی به مفهومی که برای شرق شناسی به کار می رود، نادرست است.

غریبان از قرنهای پیش شرق را از زوایای مختلف مورد توجه قرار دادند که بر بنیاد آن پدیده ای به نام شرق شناسی به وجود آمده و در نهایت موجب نفوذ سیاسی غرب در شرق، بخصوص شرق اسلامی، شد. به همین سبب بسیاری از کسان شرق شناسی را به دیده تردید می نگرند. ولی آیا آنچه به نام غرب شناسی مصطلح شده با همین معیار قابل بررسی است؟ آیا می توان اصطلاح اخیر را به همان مفهومی که کار برد که هدف شرق شناسی بوده است؟ آیا می توان غرب شناسی را به موازات شرق شناسی به کار گرفت؟ سولاتی از این دست که در نیم قرن اخیر مورد نقد و بررسی اندیشمندان کشورمان، بخصوص نوگرایان دینی، قرار گرفته موجب اظهار نظرهای متفاوتی شده است. اصطلاح شرق شناسی در حوزه زبان شناسی شرقی پدید آمد و از اصطلاحاتی است که به منظور خاصی در قرن نوزدهم به همراه بسیاری اصطلاحات جدید دیگر نظیر هلنیزم و پان اسلامیزم وضع گردید که رساننده مفهومی خاص است. Orientalism یعنی شناخت شرق فرهنگی در همه ابعاد آن، که تقریباً از حدود صد و پنجاه سال پیش از سوی غریبان آغاز شد. شرق شناسی غریبان را نباید تنها شامل سرزمینهای شرقی نظیر ایران و هند دانست، بلکه تحقیقات و کاوشهای آنان در ترکیه و یونان هم که به وسیله سلیمان آلمانی برای تطبیق صحنه های موصوف در ایللیاد و اودیسه با اماکن و آثار تاریخی صورت گرفته و به اثبات رسیده، باید در چارچوب تلاشهای انجام یافته در این طریق قرار داد.

اما غرب شناسی اصطلاحی صرفاً ساختگی است که مصداق خارجی درستی ندارد و به همین دلیل معنای درستی هم از آن به ذهن نمی نشیند. غرب شناسی در واقع همان جهان شناسی است، زیرا اگر نیک نظر کنیم غرب را از اواسط قرن نوزدهم باید مرادف جهان به کار برد. از این زمان به بعد غرب چنان دنیا را در خود فرو برده که اکنون بی هیچ تعصبی باید گفت: جهان نمی تواند بی رخصت غرب دم بر آورد.

البته چنین سخنی را فهم ظاهری بر نمی تابد و با تعصب تمام بی آنکه متکی به دستاوردی فکری باشد، غرب را با فریادهای بلند و بارگهای برآماسیده به مدد امکاناتی که تمدن غرب به وی داده نفی می کند، و صدای خود را به گوش جهان، یعنی به گوش غرب می رساند. ولی حقیقت این است که "شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت" و "آنکس که گفت قصه او، هم ز او شنید". آیا هیچ اندیشیده ایم که شرق را می توان از جهان حذف کرد و باز هم جهانی داشت؟ ولی اگر غرب را از جهان حذف کنید دیگر جهانی نمی ماند، و اگر تمدن و دانش شرق مورد بحث از گیتی حذف شود، اتفاق چندان مهمی برای جهان نمی افتد، حال آنکه حذف دانش و دستاورد های عقلی غرب یعنی بازگشت به قرون وسطی و حتی پیش از آن.

فراموش نکنیم که فی المثل در شرق اسلامی، مسلمانان کعبه شان، همه مساجد شان و عبادتگاههای شان با نوری منور می شود که غرب به آنان هدیه کرده است. مراسم زیارت عاشورا، دعای کمیل و شبهای احیاء زیر همین نور اهدایی برگزار می شود. ذوالفقار شیر خدا و اسب سپید امام منتظر به مدد چراغهای نئون، در اعیاد مذهبی متحرک می شوند تا یاد آور پیروزی شرق بر حق و شکست غرب کافر کیش در آخر الزمان باشند. از همین روست که اقبال فریاد بر می آورد:

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست تجلی دگری در خور تقاضا نیست
متأسفانه اکنون شرق، چشم به غرب دارد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم محصور این تمدن هستیم. شرق جزئی از یک کل به نام غرب شده است. بنا بر این چه گونه می توان جزء بود و به رمز و رازهای کل پی برد. از همین روست که اکنون شرق آگاهی درستی از اسرار سر به مهر غرب ندارد، حال آنکه آنان به مدد فنا وری خود در اتاق خوابهای شرقیان هم سرک می کشند. به همین دلایل حتی یک نفر شرقی را نمی توان به عنوان 'غرب شناس' نام برد. غرب شناسان واقعی خود غربی اند، بنا بر این بهتر آن است که به جای غرب شناسی گفته شود غرب اندیشی، بخصوص که یکی از مفاهیم اندیشیدن، بیمناک بودن است.

گرمن از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
تمدن غرب، شرق را در محاصره خود گرفته است. این فرهنگ و تمدن در پنهانی ترین زوایای کلبه های روستایی شرقی هم نفوذ کرده، و شرقی چه بخواهد و چه نخواهد در

این فرهنگ و تمدن احاطه شده است. از فلسفه که بعد از دکارت معتکف شبستان ذهن شد، بگیرد تا فناوریهای ملموس حیرت آور قرن بیستم به بعد، شرق در این فرهنگ و تمدن محاط است، و محاط را چاره ای جز تأثیر پذیری از محیط نیست. مهم این نیست که بر بام خانه ها علم شیطان باشد یا نباشد، مهم این است که آن علم در ذهنها نباشد، در قلبها کاشته نشده باشد. دویست سال است که کاروان شرق راهی را طی می کند که با فنون غربی فراهم آمده و شرق هیچ با خود نمی اندیشد که تا کی باید کاسه در یوزگی بر در غرب دراز کند. از همین روست که اقبال می گوید:

رزق خویش از نعمت دیگر مجو موج آب از چشمه خاور مجو...
وای بر منت پذیر خوان غیر گردنش خم گشته احسان غیر...
ای خنک آن تشنه کاندرا آفتاب می نخواهد از خضر یک جام آب

سخن اقبال به اقوام شرق این است که آنان به لحاظ فکری چیزی از فرنگیان کم ندارند. معضل شرق خود ساخته است، این شرایط حقارت آمیز را غرب پدید نیاورده، بلکه عامل اصلی این وضعیت خود شرقیان هستند:

زدست خود به ستوه آمدیم وای افسوس مجال نیست که از دست یار گریه کنیم
آن زمان که غرب با همه نیرو، چهار اسبه به سوی پیشرفت می تاخت، شرق
کشکول به دست بر کمیتی لنگ، حق حق و هو هو گویان به انزوایی واپس می رفت
که پیدا بود آینده ای تاریک برایش فراهم خواهد آورد، که آورده است.

به روزگریه بسی خنده کرده ایم که حال به جای خنده در این شام تار گریه کنیم
دگر غزل به شبان سیاه می روید سزاست گر همه دیوانه وار گریه کنیم

نصرت رحمانی

توجه بی حد به امور ما بعد الطبیعی، نادیده گرفتن واقعتهای زندگی، رواج شدید خرافات، مکتوم ماندن حقیقت دین، رواج اندیشه "این نیز بگذرد" و "الخیر فی ما وقع" که حاصل آن بی تفاوتی و لا ابا لیگیری اجتماعی و سیاسی بود، سبب شد تا شرق به حضيض ذلت و زبونی در افتد و پس از پانصد سال یکباره چشم باز کند و درنگرد که هیولایی به نام تمدن غرب بر او حکم می راند. به عقیده اقبال زمینه این حاکمیت را در دنیای اسلام افکار صوفیانه وحدت وجودی و زمینه های وابسته به آن نظیر جبریگری به وجود آوردند. برداشتهای نادرست از تعالیم دینی، آیات قرآنی واحادیث و

روایات به وجود آوردند. کسانی به وجود آوردند که برای حفظ دبدبه و شوکت خود باتحریف تعالیم دینی خلق را از اندیشیدن و تحرك باز می داشتند .

زمن بر صوفی و ملاً سلامی که پیغام خدا گفتند مارا ولی تأویل شان در حیرت انداخت خدا و جبرئیل و مصطفی را! همین انتقاد را ایرج هم دارد:

چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او دود به باطن و تفسیر ناصواب کند
شخصیتهایی نظیر سید جمال از نخستین کسانی هستند که شرق و غرب را در
ترازوی زمان سنجیدند و از این سنجش که حال و روز اسفبار شرق بر آنان عیان شد،
فریاد و زاری شان از زمین به آسمان پر کشید. او در **مقالات جمالیه** در انتقاد از عدم
تحرك و وجود تحجر و حزمیت در میان روحانیان زمانه اش که با واقعیت‌های پیرامون
خود بیگانه اند، می گوید که آنان

صدری و شمس البارعه می خوانند و از روی فخر خود را حکیم می نامند و باوجود این،
دست چپ خود را از دست راست نمی شناسند، و نمی پرسند که ما کیستیم و چیستیم و
مارا چه باید و چه شاید... عجیب تر آن است که يك چراغ لامپ در پیش خود نهاده، از
اول شب تا صبح شمس البارعه را مطالعه می کنند، و یکبار در این معنی فکر نمی کنند که
چرا اگر شیشه او را بر داریم دود بسیار از آن حاصل می شود، و چون شیشه را بگذاریم
هیچ دودی از آن پیدا نمی شود. ای خاك بر سر این گونه حکیم و این گونه حکمت. حکیم
آن است که جمیع حوادث و اجزای عالم، ذهن او را حرکت بدهد نه آنکه مانند کورها در
يك راهی برود که هیچ نداند پایان آن کجاست... علم فقهِ مسلمانان حاوی است
بر جمیع حقوق... حال آنکه ما فقه های خود را می بینیم که نه تنها بعد از تعلیم این علم
از اداره خانه خود عاجزند، بلکه بلاهت را فخر خود می شمارند. علم اصول عبارت است
از فلسفه شریعت یعنی Philosophy of Law... علمای ما در این زمانه مانند فقیه بسیار
باریکی هستند که بر سر او يك شعله بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی
می دهد و نه دیگران را نور می بخشد....

بی گمان اگر سید امروز بود همین ایرادات را متوجه کسانی می ساخت که به
واقعیت‌های زندگی بی توجه اند. همین بی توجهی شرق به پیرامون خود بود که موجب
تاخت و تاز و سلطه غرب در همه زمینها شد. غرب این ناآگاهی ها را دامن می زد تا
کاسه در یوزگی به دست شرق دهد. غرب پی در پی آفرید و شرقی کاری جز گفتن

جَلَّ الخالق نداشت:

در میکده افسوس به جامی نخریدند آن علم که در مدرسه آموخته بودیم
 شرق بی آنکه به مدد فرهنگ پیشین خود شگفتی بیافریند، چشم به دست غرب
 دوخت. غرب آفریده های خود را در اختیار او نهاد ولی رمز و راز هایش را برای
 خود نگاه داشت. این سلطه چندان کارگر افتاد که اکنون باید گفت فرهنگ و تمدن
 غرب چیزی جدا از دنیای شرق نیست. حکایت گوشت و ناخن است. از مثل
 افلاطون و تأثیرش در عرفان اسلامی بگیریید تا پژوی پرشیا. ما هنرمان فقط در تعویض
 اسم است، ایران ناسیونال می شود ایران خودرو، و تکنولوژی می شود فناوری تا
 دانسته آید که ظرفیت معنایی فناوری، اصلاً تکنولوژی نیست، تیراژ، شمارگان می
 شود، زیرا در هیچ کجای دنیا تیراژ کتاب به هزار جلد و پانصد جلد تقلیل نیافته، تظاهر
 به جدانشاندادن سلطه فرهنگی و مدنی غرب بر شرق، خود فریبی است. چاره واقعی
 این معضل به عقیده اقبال در این است که شرق در زمان خود زندگی کند و باخویشتن
 در تضاد نباشد. حقیقت این است که امروزه شرق نان قرن بیست و یکم را می خورد
 ولی حلیم قرن هشتم هجری را هم می زند. این شیوه تفکر، به گفته اقبال، در همه زمینه
 ها از دین گرفته تا فلسفه و تعلیم و تربیت و دیگر جنبه های زندگی شرق قابل رد یابی
 است. فی المثل محقق صاحب نامی اخیراً کتابی در سنجش عقل و عشق نوشته و بعد
 در تعریف اصطلاح "خیال" این همه روان شناسان بزرگ نظیر یونگ و لانگ را که
 نظرات دقیق و علمی در مورد رؤیا و خیال ارائه دادند، نا دیده گرفته و از برج آسمان
 قرن بیست و یکم نقب به سردابه قرن یازدهم می زند، تا تعریف خیال را برای خواننده
 امروزی در گوهر مراد عبدالرزاق لاهیجی بیابد! که بعد هم از تعریف ارائه شده معلوم
 می شود که عبدالرزاق اصلاً تعریف درست خیال را نمی دانست.

نزدیک به یک قرن است که فیزیک نوین ثابت کرده که جوهر آن چیزی نیست که
 ملاً صدراها می اندیشیدند و حرکت آن نیست که امثال وی تصور می کردند، ولی
 باز هم ذهن جوانانمان با فرضیه هایی که فقط به کار تاریخ علم می آید فرسوده می شود.
 چرا به جای فلسفه هایی از آن دست فلسفه خود اقبال را که آدم ساز و عالم ساز است
 و با واقعیات زندگی سروکار دارد و در واقع آگزیستانسیالیسم الاهی است، جانشین
 حرکت جوهری نمی سازند؟

از هجوم فرهنگی غرب در هراسیم، ولی زمینۀ کاشتن علم شیطان در ذهن و قلب جوانان فراهم آورده می شود، و بعد دلها خوش است، به اینکه آن علم ها از بامها جمع می شود، با قلبها و ذهنها چه باید کرد؟ آنها را هم می شود جمع کرد؟ ما در زمانی زندگی می کنیم که دیگر آدمیان یعنی غربیان به مدد عقل خود شیر به ابرها بسته اند، و هر زمان که بخواهند از آن آب می گیرند، ولی شرقیان، مقصود مسلمانان، همچنان در قرون اولیه هجری زندگی می کنند و برای ریزش باران يك راه بیشتر نمی شناسند و آن هم استغاثه است. گوئی آیه تسخیر را نخوانده اند:

این جهان صید است و صیادیم ما	یا اسیر رفته از یادیم ما ؟
زار نالیدم ، صدائی برنخاست	همنفس، فرزند آدم را کجاست؟...
آیه تسخیر اندر شأن کیست؟	این سپهر نیلگون حیران کیست؟
راز دان علم الاسماء که بود؟	مست آن ساقی و آن صهبا که بود

جاوید نامه

اقبال از مسلمانان بسیار نالیده است. او خطاب به آنان می گوید: ”ادعونی استجب لکم“ زمانی کارساز است که تلاش عقلانی به منظور تسخیر نیروهای طبیعی نتیجه نداده باشد. شرق فرزند زمان خویش نیست، با خود در تضاد است. غرب یازده میلیون کیلومتر از منظومه شمسی خارج می شود و از آنجا تصویر مخابره می کند و در شرق با استناد به احادیثی نظیر ”لا یدخل الملائکه بیتاً فیه کلب او تصاویر“ هنوز بحث بر سر حلال و حرام بودن تصویر است که اصلاً بدون آن حتی يك روز چرخ جهان نمی گردد. در شرق بحث بر سر این است که آیا میکلائث و رامبرانند و بونیچلی و کمال الملک و بهزاد در پلیدی همپایه سگ اند یا نه؟ زیرا در جایی که آثار اینان باشد فرشتگان که نماد خدا هستند حضور نمی یابند. با اشاره به همین حدیث است که شبستری در **گلشن راز** می گوید ”ملک خواهی سگ از خود دور انداز“ و در جای دیگر از همین مثنوی به وضوح می گوید:

درون خانه ای چون هست صورت فرشته ناید اندر وی ضرورت
تعلیم داده اند که نباید با زنان، حتی زنان باتقوا، مشورت کرد، زیرا ”هن ناقصات العقل والدين“، ”هن نواقص الايمان، نواقص الخطوط، نواقص العقول“، ”وشاوروا هن

و خالفوا هن". از این روست که مولوی می گوید:
 فرمود مصطفی که ز زن مشورت مگیر این نفس تو زن است، اگرچه که زاهد است
 به شرفیان باید گفت:

شد آن زمانه که بر مسیح مصلوب خویش به مویه می نشستید
 که اکنون هر زن مریمی است و هر مریم را عیسانی بر صلیب است
 بی تاج خاور چلیپا و جُلجُتا بی پیلات و قاضیان و دیوان عدالت
 و نان و شوربایی به تساوی که برابری، میراث گرانبهای تبار انسان است
 شاملو، **درخت و خنجر و خاطره**، ص ۱۳۰

به گفته اقبال فرزند زمان خویش نیستند، باخویشتن در تضادند، زندگی را دوره
 می کنند، شب را و روز را، هنوز را. این یعنی زندگی تعلیقی. قرآن در کنار دارند و
 ذلیل اند:

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری
 و اقبال نزدیک به همین مضمون می گوید:
 نظر ز صحبتِ روشندان بیفزاید ز درد بی بصری توتیا چه می جوئی
 روشنفکران شرقی، بخصوص اصلاح گران دینی از صد و پنجاه سال پیش با تأمل
 در فرهنگ و تمدن غرب دریافتند که پیشرفت غرب درست از زمانی آغاز شد که
 نگرشی تازه در دین آغاز گردید و منطق ارسطویی از اعتبار افتاد. حزمیت در دین سدی
 سدید در برابر نو اندیشی بوده است و منطق ارسطویی حرفهائی افسون کننده که جلو
 بررسی های تجربی را می گرفت. غرب دقیقاً از زمانی گام در طریق پیشرفت نهاد که
 خود را از این معضلات رهاساخت، ولی شرق همچنان با این مسائل دست به گریبان
 است. بنا بر این هدفی که اندیشه ورزان شرقی از غرب اندیشی داشتند، یافتن راه چاره
 برای فائق آمدن بر سلطه فرهنگی و سیاسی غرب بود که می توان الگوهای آن را در
 آراء متفکرانی نظیر شاه ولی الله دهلوی، سید جمال، عبدالوهاب نجدی، عبده، اقبال
 و تاحدی در شریعتی یافت.

به عقیده اقبال، مشرق زمین، بخصوص قسمت اسلامی آن که اکنون چشم خود
 را گشوده، تنها در صورتی می تواند در زندگی خود تحول ایجاد کند که نخست در
 اعماق ضمیر خویش انقلابی پدید آورد. یکی از مهمترین راههای نجات شرق ارتقاء

سطح فرهنگ جمعی است. تا این انقلاب که قرآن آن را توصیه کرده، در جمعی کشور های مسلمان پدید نیاید، هر تلاشی برای مقابله با سلطه غرب و همسانی با او بی نتیجه خواهد بود. حقیقت این است که شرقیان اندیشه خود را را کد گذاشته اند و فقط چشم به مائده های آسمانی والطف الاهی دارند، به ظاهر می گویند از تو حرکت از خدا برکت، ولی به واقع چنین نیستند.

میزان مطالعه و آگاهی در کشورهای اسلامی چندان اندک است که باید آن را برابر با هیچ شمرد. از همین رو انسان شرقی قدرت تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی را ندارد و موجودی عاطفی و شوریده حال است که به سهولت در چنبره زلف هر سیاست خوش آب و رنگی گرفتار می آید:

گرنداری باورم، بشنو که خلقان کرده اند نام او شوریده زلف و نام ما شوریده حال
امیر معزی

انسان شرقی مسلمان از ابداع و ابتکار و آفرینش فاصله بسیار دارد. یکی از هدفهای اقبال تحریض اقوام شرق به ابتکار و خلاقیت بوده است، یعنی عامل اصلی تفوق غرب. او می دانست که تقلید برده وار مردم شرق از غرب که ناشی از جهل است، سبب شده تا آنان از پیشرفت و خلاقیت بازمانند. در جاوید نامه رابطه شرق و غرب را مورد بررسی قرار می دهد و می نالد که چرا شرق از فرهنگ و اعمال غرب کور کورانه و از روی ناآگاهی تقلید می کند و بدان دلخوش است. رابطه شرق و غرب به دلیل عدم موازنه ای که در میزان آگاهی این دو قطب بوده است از مسیر درست منحرف گردید، به گونه ای که آن يك در فرو دست قرار گرفت و این يك حاکمیت و اقتدار یافت و شرق به تقلید از جنبه های ظاهری و بی اهمیت فرهنگ و تمدن غرب پرداخت. به این ترتیب شرق نه تنها گوهر فردیت خود را از کف داد، بلکه از تماس با فرهنگ غرب نیز بهره ای نبرد. از همین رو در جاوید نامه پیشرفت غرب را حاصل آگاهی، مطالعه و اندیشه غربیان می داند و اقوام شرق را به طعنه مورد خطاب قرار می دهد:

قوت مغرب نه از چنگ و رباب	نی ز رقص دختران بی حجاب!
نی ز سحر ساحران لاله روست	نی ز عریان ساق و نی از قطع پوست!
محکمی او را نه از لادینی است	نی فروغش از خط لاطینی است!
قوت افرنگ از علم و فن است	از همین آتش چراغش روشن است!

یکی دیگر از راههای مهم اقبال برای مقابله با هجوم فرهنگی غرب، به کار بستن فلسفه خودی است که حاصل غرب اندیشی اوست. چنانکه گفتیم اقبال مطالعه ای عمیق در فرهنگ غرب داشته، با فلسفه و تاریخ و ادب و ادیان غرب کاملاً آشنا بوده. از همین روست که وی مظاهر فرهنگی غرب را از نزدیک مورد بررسی قرار داد و بعد به تجزیه و تحلیل ارزشهای برآمده از آنها پرداخت و آگاهانه در جای جای آثارش یادآور شد که شرقیان نباید بدون توجه به ارزشهای حقیقی فرهنگ غرب، فریفته ظواهرش شوند. او از جوانانی که چشم به این ظواهر دارند و اعماق را نمی نگرند به تندی انتقاد می کند:

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می باید نه ملبوس فرنگ!

قابل توجه است که اقبال آن بخش از فرهنگ و تمدن غرب را که برایش قابل قبول بوده در پوشش فرهنگ و تمدن شرقی و اسلامی مطرح نمود و حتی روی آوردن به آنها را به منظور بهره وری نفی نمی کرد. خود او هم می گوید "من هم غرب زده هستم و هم شرق زده، منتها در شرق زدگی زیاده روی می کنم". فلسفه خودی او آمیزه ای است از فلسفه غرب، تعالیم اسلامی و هندوئیسم.

طریق دیگر برای مقابله با تهاجم فرهنگی غرب طریق عشق است که مذهب زنده دلان است. به عقیده اقبال مهمترین طریق برای تجدید عظمت شرق "طریق عشق" است. او به واقع معتقد است که:

هر چه داری اگر به عشق دهی کافر مگر جوئی زیان بینی
مسلمانان جان به تن ندارند، چون دیگر عاشق نیستند:

هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوی من نماز کنید!

عشق از نظر اقبال دارای دو جنبه الهی و اجتماعی است و آمیزه ای از اشراق، محبت، جاودانگی، قدرت، آرزو، تحرك، خلاقیت، طلب، تپیدن و نرسیدن است. تپیدن و نرسیدن چه عالمی دارد خوشا کسی که به دنبال محمل است هنوز به عقیده اقبال مسلمانان نخستین دارای چنین عشقی بودند. او در بسیاری از سروده هایش از جمله در مثنوی پس چه باید کرد و نیز در ارمغان حجاز در حسرت چنین عشقی می سوزد و ناله ها سر می دهد که چرا شعله این عشق در مسلمانان فرو مرده است. او بازگشت مسلمانان را به اقتدار و شوکت پیشین فقط در پرورش چنان عشقی می داند.

چنین عشقی خبیر گشاست و شق القمر می آفریند:

عشق با نانِ جوینِ خبیر گشاد عشق در اندامِ مه چاکی نهاد! ...
چون خودی را از خدا طالب شود جمله عالم مرکب، او راکب شود
بنا بر این اگر شرق اسلامی می خواهد بهشت گمشده خویش را باز یابد، باید بار
دیگر بدر آن عشق را در خاکِ قلبش برویاند. به امید پرورش چنین عشقی است که او
در آغاز مثنوی معروف پس چه باید کرد می گوید:

سپاه تازه بر انگیزم از ولایت عشق که در حرم خطری از بغاوتِ خرد است
او به کرات در جای جای آثارش، صراحتاً بیان داشته که دلیل عقب ماندگی شرق
اسلامی فقدان عشق واقعی است، قلب مسلمانان خالی از محبوب ازلی وابدی شده است.
شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا زارند و خوارند
ندا آمد، نمی دانی که این قوم دلی دارند و محبوبی ندارند
دل‌های مادی و خالی از عشق به کار زباله دانی می آیند و به گفته اقبال:

ده بود آن نه دل که در او گاوخر باشد و ضیاع و عقار
بنا بر این برای به آغوش کشیدن شاهد مقصود، برای شرق هیچ چاره ای نمانده جز
آنکه دوباره عاشق شود. عاشق شو، ارنه روزی کار جهان سرآید.

عشق است که درجانت هر کیفیت برانگیزد از تاب و تبِ رومی تا حیرتِ فارابی
تا، تب و تاب عشقی جانسوز در وجود انسان شرقی نیفتد، نمی تواند از لجه این دریای
مهیب جان به در برد:

اینک دریای ابرهاست ...

اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمیزاده را

تاب سفری این چنین

نیست!

(شاملو)

برای ماندن باید دوباره عاشق شد. هر شرقی باید در حلقه عشق، مجنون دیگری
شود، و گرنه جائی در دایره امروز و فردا نخواهد داشت:

در ره منزل لیلی که خطرها ست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
 نقطهٔ عشق نمودم به تو، هان سهو مکن ورنه چون بنگری، از دایره بیرون باشی
 اقبال عقل را منبع رحمت، و عشق را عاملی می داند که به زندگی معنا و عمق
 می بخشد. بنا بر این او نه غرب صرفاً عقلانی را می پسندد و نه شرق صرفاً معنوی را.
 به نظر وی شرق و غرب نتوانستند میان این دو ارزش مکمل یکدیگر، یعنی علم و عشق،
 وحدت ایجاد کنند. هر کدام یکی از این دو را برگزید و لاجرم گرفتار مصائب گونه گون
 شد. غرب، روح خود را در تلاش برای تسخیر جهان ماده از کف داد، و شرق به پرورش
 مکتب فکر دروغینی پرداخت که حاصل آن دوری گزیدن از مردم و بی تفاوتی نسبت به
 ضعف و اسارت سیاسی و فکری آنان بود. به این ترتیب نیروهای معنوی و منابع فعال
 روح انسان در حصر قرار گرفتند و زندگی در هر دو جامعه به انحطاط گرایید:

شرق حق را دید و عالم را ندید غرب در عالم خزید، از حق رمید
 سخن اقبال این است که اگر آدمی همه توجه خود را به معنویت و عالم بالا
 معطوف دارد از عالم واقع غافل بماند، و یا به عکس، فقط متوجه تسخیر آفاق شود و
 انفس را رها کند، نتیجهٔ شان به یکسان زیانبار است. بنابر این "نه شرقی و نه غربی" و
 یعنی 'هم شرقی، هم غربی'. او می گوید اگر عقل و عشق از هم جدا افتند، اساس
 زندگی لطمه می بیند و برای آنکه بتوان هر دو را داشت، باید جامعه ای مرکب از این
 دو پدید آورد:

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود
 در جامعهٔ آرمانی اقبال عقل محترم است ولی در خدمت عشق است، زیرا فقط از
 این طریق است که می توان اطمینان یافت. بشر از نیروی عقل در راه اهداف انسانی
 استفاده خواهد کرد. اقبال طالب انسان اندیشمندی است که سوزی پنهان در قلب
 خود داشته باشد:

کسی کو درد پنهانی ندارد تنی دارد، ولی جانی ندارد
 اگر جانی به تن داری، طلب کن تب و تابی که پایانی ندارد



اقبال و غرب اندیشی

اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

”زمان“ شناسی در شعر فارسی اقبال

دکتر نوالفقار رفنجمای خرمی

چکیده

در این پژوهش و در گنجایش يك مقاله، نگارنده تلاش کرده است، پیوند ادبیات و فلسفه را در شعرهای فارسی اقبال نشان دهد. از سویی مفهوم زمان، به عنوان يك بحث فلسفی و بسیار پیچیده، در تحلیل های فلسفی علامه اقبال دیده می شود و از سوی دیگر، مفهوم اجتماعی و کاربردی زمان، بازبان ساده شعری، آشکار شده است. خواننده با مفهوم ساده و قابل رده بندی زمان، یعنی دوش و اکنون و فردا، آشنا می شود؛ اما سروده های علامه اقبال، خواننده را به ژرف بینانه ترین مفهوم زمان، یعنی زمان الهی و یا زمان شهودی، رهنمون می گردد. به سازی نگرشی و بینشی، مهم ترین هدف اقبال است. او به مخاطب خویش می گوید: اصل وقت از گردش خورشید نیست؛ و یا دوش و فردا، زاده امروز ماست.

واژه های کلیدی: زمان، زروان، دهر، وقت، دوش، امروز و فردا.

مقدمه

بسیاری بر این باورند که حوزه کار ادبیات و فلسفه، بسیار متفاوت است. به همین دلیل، دوستی، درهم تنیدگی و آشتی بین ادبیات و فلسفه، کمتر مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است.

اگر کارکرد دگرگون ساز اندیشه های فلسفی را، بویژه، در تحولات سیاسی و اجتماعی سی صد سال گذشته دنیا در نظر بیاوریم و پیامد های این دگرگونی ها را، در آثار ادبی، جويا شویم، سرآغاز رویش دیدگاهی است که ادبیات می تواند از نگاه فلسفه، مورد سنجش قرار گیرد و با کم شدن فاصله ها، موضوع های فلسفی، در درون

ما یه های ادبی، و مورد پژوهش واقع شود.

ساختار زبانی و عاطفی و الهام پذیری شاعرانه، شاید، با ساختار زبان فلسفی و پیام رسانی های تعریف شده و از پیش تعیین شده، سازگاری سرشتی نداشته باشد؛ به همین دلیل، وقتی در بین چهره های ادبی، شعرهای علامه اقبال را مورد واکاوی قرار می دهیم، بیان پیچیده ترین مفاهیم فلسفی، به زبان شعر، جایگاه والای او را، والاتر نشان می دهد. علامه اقبال شاهراه اندیشه ورزی است. گامهای بلند و نورانی شمس و مولوی، رد پای خویش را، بر این شاهراه نهاده اند؛ فخر الدین عراقی، فخر رازی، شاه ولی الله، غالب، سید جمال الدین، داغ دهلوی، ملا صدرا، از يك سو و هگل، برگسون و نیچه و ... از سوی دیگر، گام برداران این شاهراه بودند اند.

برآیند همه اندیشه ورزیهای انسان های بزرگ، بیشتر در گفتگوها، مصاحبه ها و گفتار های کوتاه آنها یافت می شود؛ اما برآیند همه اندیشه ورزیهای علامه اقبال را، باید در مثنوی و غزل و رباعی های اقبال، جستجو کرد.

جدا از طبیعت ذهنی انسان ها، خواست درونی علامه اقبال را نباید نادیده گرفت. سخنرانیهای او در باز اندیشی دینی و دین را، در آینه فلسفه، آشکار کردن، علامه اقبال را با تنگنا های ظرف زبان روبرو می کرد؛ پناهندگی علامه اقبال به عرفان و عشق و غزل و مثنوی عارفان بزرگ، سنگ بزرگی را، از پیش پای او برداشت.

موضوع های فراوانی در سخنرانیهای **احیای فکر دینی**، آمده است. زمان، مکان، جاودانگی روح، آفرینش همه زمانی، زمان الهی، مکان الهی و ... اگر نوعی سنجش همسانی بین اندیشه فلسفی اقبال و موضوع های شعری او، دنبال شود، پژوهش پرمایه ای، به دست خواهد آمد.

از همین دیدگاه، نگارنده، نمونه بیت های فراوانی را، درباره زمان، وقت، امروز، فردا، دوش، دهر و ... در مجموعه شعرهای فارسی اقبال، در کنار هم قرار داد و به ضرورت کار پژوهشی، کتاب **احیای فکر دینی** را نیز مطالعه کرد.

این پرسش برای نگارنده مطرح شد که آیا پیشینه چنین بحثی را، می توان درباره آثار اقبال دنبال کرد؟ خوشبختانه، در بین کارهای پژوهشی انجام شده، کتابی با عنوان **زمان و مکان از دیدگاه اقبال**، یافت شد.^۱

در کتاب یاد شده، همه نمونه گفتارهای کتاب باز اندیشی اقبال، مورد بحث و

بررسی قرار گرفته است و جایگاه ادبی مفهوم زمان، در نظر نویسنده، پُر رنگ نبود؛ به عبارتی، نویسندگانی محترم از نگاه بررسی کتاب یادشده، به نمونه بیت های علامه اقبال پرداخته اند؛ در حالی که نگارنده، از دریچه بررسی شعر های فارسی اقبال، رد پای موضوع زمان را، در سخنرانیهای اقبال، پی جویی کرده است.

هدف ما این است که با بهره گیری از ساختار يك مقاله پژوهشی، بتوانیم، يك موضوع بسیار پیچیده فلسفی را، مورد بررسی قرار دهیم.

هدف ما این است که نشان دهیم، چگونه ادبیات به کمک فلسفه آمده است؛ زیرا کار فلسفه آن است که به توضیح مفاهیم نا آشکار و پیچیده پردازد و ادبیات، واژگان و ویژه واژگان های مناسب را، در اختیار فلسفه، قرار دهد.^۴

تعریف زمان

فوت، موت، مرگ، اجل، معنی واژگانی زمان است. در زبان فارسی، دمان نیز گفته اند.^۵

در ویژه واژگان (اصطلاح)، ترازویی که جنبش را بدان می سنجد و اگر نه زمان بودی، تمیز سبکی حرکت از گرانی حرکت؛ یعنی زودی آن از دیری آن، میسر نشدی.^۶
علامه اقبال، نوسان رمز آمیز، تموج بی صدا و یا احساس در مقابل اندیشه را، برای زمان آورده است:

... به طور خلاصه، زمان است به آن صورت که احساس می شود؛ نه به آن صورت که اندیشیده و محاسبه، می شود.^۷

این نوسان رمز آمیز جهان، این تموج بی صدای زمان که بر ما آدمیان، به صورت روز و شب، عیان می شود؛ در قرآن به عنوان یکی از بزرگترین نشانه های شناخت خداوند، مورد توجه قرار گرفته است.^۸ ”خدا شب و روز را، به هم بدل می کند که در این، برای اهل بصیرت، عبرتی هست.“ (سوره نور: ۴۴)^۹

به درستی می توان از دیدگاه قرآنی و اسلامی اقبال در این موضوع بهره جست. او از قرآن آموخته است که همه چیز برای انسان است و محصول اراده و انگیزه او:

مرد حق سرمایه روز و شب است زن که او تقدیر خود را کوکب است^{۱۰}
و یا:

او جهان رنگ و بو را آبروست دوش ازو امروز ازو فردا ازوست^{۱۱}

علامه اقبال، به پیچیدگی بحث زمان اشاره کرده است. او با بهره گیری از سخن آگوستن،^{۴۱} بر این مطلب تأکید دارد؛ با وجود این، نگاه کنجکاو و تیزبین او، علامه را، از کار پرده گشایی راز زمان، باز نمی دارد.

اقبال، زروان و زمان

در فرهنگ ایران باستان، یکی از ایزدان آیین مزدیسنا، زروان^{۴۲} است. در اوستا، زروان یا زُروان آمده است.^{۴۳}

در مینوی خرد، فصل هفت، آمده است: زروان عاری از پیری، مرگ و درد و تباهی و فساد و آفت است و تا ابد هیچکس، نمی تواند، او را بستاند و از وظیفه اش باز دارد...^{۴۴}

در فصل بیست و یک آمده... کار جهان به تقدیر و زمانه و بخت پیش می رود که خود، زروان و فرمان روا و درنگ خداست.^{۴۵}

پس زمان بی کرانه، زروان است. پیدایش زمان درنگ خدای، از هنگامی است که نبرد میان اهریمن و اهورا مزدا، آغاز شد...^{۴۶}

زروان روح زمان و مکان است. این عنوان، در یکی از بخشهای کتاب جاوید نامه آمده است.^{۴۷} زروان مسافر دل آگاه این سفر روحانی، یعنی علامه اقبال را، برای گردش به عالم بالا می برد.

علامه اقبال، ناگهان در میان غرب و شرق عالم، ابر نوری را مشاهده کرد که نام آسمان را فراگرفت. از ابر نور، فرشته ای فرود آمد و در دو جلوه آتش و دود، آشکار شد.^{۴۸}

پس از وصف ویژگیهای زروان، اقبال سخنان او را، بازگو کرده است:

گفت زروانم جهان را قاهرم	هم نهانم از نگه هم ظاهرم
بسته هر تدبیر با تقدیر من	ناطق وصامت همه نخجیر من
غنچه اندر شاخ می بالد ز من	مرغک اندر آشیان نالد ز من
دانه از پرواز من گردد نهال	هر فراق از فیض من گردد وصال
هم عتابی هم خطابی آورم	تشنه سازم تا شرابی آورم
من حیاتم، من مماتم، من نشور	من حساب و دوزخ و فردوس و هور
آدم و افرشته در بند من است	عالم شش روزه فرزند من است
هرگلی کز شاخ می چینی منم	ام هر چیزی که می بینی منم

در طلسم من اسیر است این جهان از دم هر لحظه پیراست این جهان
 لی مع الله هر کرا در دل نشست آن جوان مردی طلسم من شکست
 گر تو خواهی من نباشم در میان لی مع الله باز خوان از عین جان^۹
 جای پرسش است که پیامد آن دیدار و گفتار چه بود؟
 علامه اقبال، بر این باور است که اگر نگاه انسان و دیدگاه انسان، دگرگون
 شود، تمام جهان دگرگون، خواهد شد.^۹

مهمترین پیامد این دیدار، ربایش عالم کهنه از نگاه اقبال بود؛ همه عالم در نظر
 اقبال، دگرگون شد؛ اقبال در کائنات رنگ و بو، مرده شد و در عالم بی های و هو، زاده
 شد؛ رشته او، از عالم کهن گسسته شد و جهان تازه ای برای او، حاصل گردید؛ بخوانیم:

در نگاه او نمی دانم چه بود از نگاهم این کهن عالم ربود
 یا نگاهم بر دگر عالم گشود یا دگرگون شد همه عالم که بود
 مردم اندر کائنات رنگ و بو زادم اندر عالم بی های و هو
 رشته من زان کهن عالم گسست يك جهان تازه ای آمد به دست
 از زیان عالمی جانم تپید تا دگر عالم ز خاکم بردمید
 تن سبکتر گشت و جان سیارتر چشم دل بیننده و بیدارتر
 پردگیها بی حجاب آمد پدید نغمه انجم به گوش من رسید^۹

آیا دهر مان الله است؟

سروده اقبال، درباره دهر، چنین است:

زندگی از دهر و دهر از زندگی است لا تسبوا الدهر فرمان نبی است^{۱۰}
 مصرع دوم سروده اقبال، از سخن رسول خدا گرفته شده است. سخن رسول
 خدا، دلالت بر وجود نگرش نادرستی دارد که هنوز هم در بین مردم دیده می شود.
 انسانها، در تنگناهای زندگی و سختیها و به عنوان يك روش فرافکنی فردی و
 اجتماعی، زمان را، عامل اصلی ناکامیها و شکستها می دانند. به همین دلیل، رسول
 خدا، بدگویی به زمان را، ناپسند دانسته است.

اما جای پرسش است که دهر چیست؟

قاموس قرآن درباره واژه دهر نوشته است: ”دهر یعنی زمان. دهر به زمان طولانی
 گفته شده است. دهر دراصل، نام مدّت عالم است، از آغاز تا پایان. هر مدّت فراوان

دهر است و آن با زمان کم و زمان زیاد کمی تفاوت دارد.“^{۴۲}

شیخ طبررسی در تفسیر بزرگ مجمع البیان گفته است: تأویل حدیث آن است که اهل جاهلیت، حوادث و بلاها را، به دهر نسبت داده و می گفته اند زمانه چنین و چنان کرد، به همین دلیل، رسول خدا فرمود: فاعل کارها، خداوند است. به فاعل آنها، بدگویی نکنید.^{۴۳}

قاموس قرآن، زمان مطلق را، برای دهر درست تر می داند.^{۴۴} این مفهوم با تقسیم بندی زمان، از نظر علامه اقبال، همسانی دارد:

”زمان اجرام بزرگ که از گردش افلاک حاصل می شود قابل تقسیم به گذشته و اکنون و آینده است و طبیعت آن چنان است که تا روزی نگذرد، روز پس از آن نخواهد آمد. زمان موجودات غیر مادی نیز رنگ تسلسلی دارد؛ ولی گذشت آن چنان است که یک سال از زمان اجرام بزرگ، در مقایسه با زمان یک وجود غیر مادی، یک روز بیش نیست. چون در سلسله موجودات غیر مادی، به تدریج بالاتر رویم، به زمان الهی می رسیم و آن زمانی است که به طور مطلق از صفت گذشتن آزاد است و به همین جهت، تقسیم و توالی و تغییر در آن راه ندارد؛ بر تر از ابدیت است؛ نه آغاز دارد و نه انجام ... قدمت خدا از قدمت زمان نیست؛ بلکه قدمت زمان از قدمت خداست. چنین است که زمان الهی در قرآن به تعبیر ”ام الكتاب“ یا مادر کتاب ها، بیان شده است که در آن، تمام تاریخ، آزاد از شبکه توالی علیتی، در یک ”اکنون“ فوق ابدی واحد جمع شده است. (احیای فکر دینی، ۸۹: بی تا)^{۴۵}

بهترین نمونه شعری اقبال، درباره زمان الهی را می آوریم:

ای خوش آن روزی که از ایام نیست	صبح او را نیم روز و شام نیست
روشن از نورش اگر گردد روان	صوت را چون رنگ دیدن می توان
غیب ها از تاب او گردد حضور	نوبت او لایزال و بی مرور
ای خدا روزی کن آن روزی مرا	وا رهان زین روز بی سوزی مرا ^{۴۶}

اصل وقت از گردش خورشید نیست

علامه اقبال، در اسرار خودی، با عنوانی، سروده خود را آغاز است؛ ”زمان شمشیر است“^{۴۷} در این سروده، پیوند زمان و روز و شب را، در ذهن خواننده آشکار می سازد. در این سروده ضمن این که روز و شب تعریف شده اند؛ جهت های سازنده در کنش

رفتاری انسان نیز مورد توجه قرار گرفته است.

گردش گردون گردان دیدنی است	انقلاب روز و شب فهمیدنی است ^{۲۸}
روز و شب آینه تدبیر ماست	روز و شب آینه تقدیر ماست ^{۲۹}
اصل وقت از گردش خورشید نیست	وقت جاوید است و خور جاوید نیست ^{۳۰}

پس وقت چیست؟

علامه اقبال، با نفی مفهوم مطلق برای زمان، در پدیده شب و روز، پیامهای حسی و شهودی خود را، گفته است:

وقت ما کو اول و آخر ندید	از خیابان ضمیر ما دمید
نغمه خاموش دارد ساز وقت	غوطه در دل زن که بینی راز وقت
عیش و غم عاشور و هم عید است وقت	سر تاب ماه و خورشید است وقت
این و آن پیدا است از رفتار وقت	زندگی سری است از اسرار وقت
من چه گویم سر این شمشیر چیست؟	آب او سرمایه دار زندگی است
صاحبش بالاتر از امید و بیم	دست او بیضا تر از دست کلیم
در کف موسی همین شمشیر بود	کار او بالاتر از تدبیر بود
سینه دریای احمر چاک کرد	قلزمی را خشک مثل خاک کرد
پنجه حیدر که خیر گیر بود	قوت او از همین شمشیر بود ^{۳۱}

علامه اقبال، در همین قسمت، بایک بیت، نگاه انتقادی خود را نسبت به نگرشهای سنتی درباره وقت بیان کرده است. او می گوید:

وقت را مثل مکان گسترده ای	امتیاز دوش و فردا کرده ای ^{۳۲}
---------------------------	---

ای اسیر دوش و فردا درنگر	در دل خود عالمی دیگر نگر
در گل خود تخم ظلمت کاشتی	وقت را مثل خطی پنداشتی
باز با پیمانه لیل و نهار	فکر تو پیمود طول روزگار
ساختی این رشته را ز نار دوش	گشته ای مثل بتان باطل فروش
کیمیا بودی و مثل گل شدی	سرحق زاییدی و باطل شدی
مسلمی! آزاد ازین زار باش	شمع بزم ملت احرار باش ^{۳۳}

همان طور که پیش از این اشاره شد، زمان الهی و زمان تسلسلی در نظر اقبال،

تفاوت دارند. او این طبقه بندی از زمان را، برای ساختار ذهنی خویش برگزید و پذیرفت؛ زیرا زمان علمی یا زمان عقربه ای است که در علوم طبیعی و فیزیک مورد استفاده قرار می گیرد؛ ولی زمان شهودی یا تجربی در ظرف احساس و بی واسطه دریافت می شود. زمان علمی از واحد های مساوی تشکیل شده و انسان در زندگی روزانه از آن استفاده می کند و ویژگی سیالی و آفرینشگری ندارد؛ زمانی است انفعالی و درست مانند خط مستقیمی که بر صفحه ای رسم شده باشد؛ در مقابل، زمان شهودی، زمانی است سیال و تکرار نا پذیر... اگر گذشته و حال و آینده را، به عنوان رکن زمان، در نظر بگیریم، در این صورت زمان را به صورت خط مستقیمی محسّم می کنیم که بخشی از آن را، طی کرده و پشت سر نهاده ایم و هنوز بخشی طی نشده، پیش روی ما قرار دارد. این دیدگاه، زمان را لحظه خلاق و زنده نمی داند.^{۳۳} در هر صورت، علامه اقبال، در يك مصرع و با يك مفهوم، يك دیدگاه گسترش یافته علمی را، درباره زمان، بیان کرده است.^{۳۵}

دوش و فردا زاده امروز او

ساده ترین تقسیم بندی خطی از زمان، دوش، امروز و فردا؛ با گذشته و حال و آینده است، در فرهنگ بشری و در ادبیات رایج همه انسانها نمی تواند، دوش و امروز و فردا، نباشد؛ مهم این است که زمان را پیوسته می بینیم یا نا پیوسته؟ حیات در هندسه معرفتی اقبال، اصل است؛ انسان، قاعده هندسه معرفتی اقبال است و نگرش انسان به زمان باید در راهبرد فرد و جامعه، به سوی سعادت، مؤثر واقع شود. نگاه تاریخی پویا و جهت دار، دیروز را به امروز پیوند می زند و امروز را به آینده، پس امروز، به اندازه ای اهمیت دارد که هم آینه دیروز است و هم آینه فردا.

دو گیتی را به خود باید کشیدن	نباید از حضور خود رمیدن
به نور دوش بین امروز خود را	ز دوش امروز را نتوان ربودن ^{۳۶}
زندگی پیهام مصاف نیش و نوش	رنگ و نم امروز را از خون دوش ^{۳۷}
سازها خوابیده اندر سوز او ^{۳۸}	دوش و فردا زاده امروز او ^{۳۸}
باتو گویم ای جوان سخت کوش	چیست فردا؟ دختر امروز و دوش ^{۳۹}
مگو کار جهان نااستوار است	هر آن ما، ابد را پرده دار است
بگیر امروز را محکم که فردا	هنوز اندر ضمیر روزگار است ^{۴۰}

مرا فرمود پیر نکته دانی هر امروز تو از فردا پیام است
 دل از خوبان بی پروا نگهدار حریمش جزبه او دادن حرام است^{۴۱}
 خامه او نقش صد امروز بست تا بیارد صبح فردایی به دست^{۴۲}
 دلم به دوش و نگاهم به عبرت امروز شهید جلوه فردا و تازه آیینم^{۴۳}

”دوش“ در دو نگاه اقبال

”دوش“ یا گذشته، در دو سو، مورد نظر اقبال است. از سویی، پیوند رخدادها و وقایع گذشته را، باید در امروز و فردا دید؛ از سویی دیگر، دیدگاه رفتاری و ارزشی است. در دیدگاه ارزشی نیز اقبال، نگاه دوگانه ای دارد، در يك نگاه، نمی توان راه پدران و گذشتگان را، به فراموشی سپرد.

در انسان شناسی تاریخی، پاکی، دوری از هوس، باریک بینی و خود داری و خداترسی را، در انسانهای گذشته، باید جست و جو کرد، در سخن اقبال، پرهیزگاری آنان، به پرهیزگاری رسول خدا، نزدیکتر است.

عقل آبیت هوس فرسوده نیست کار پاکان از غرض آلوده نیست
 فکر شان رسید همی باریکتر ورع شان با مصطفی نزدیکتر^{۴۴}
 بخشی از تعلیم و تربیت فردی، پیروی از آیین گذشتگان است. هیچ انسانی از این بخش از تربیت، جدا شدنی نیست، به همین دلیل، در نتیجه گیری گسترده، اقبال گفته است: ”راه آبا رو که این جمعیت است“:

مضمحل گردد چو تقویم حیات ملت از تقلید می گیرد ثبات
 راه آبا رو که این جمعیت است معنی تقلید ضبط ملت است
 در خزان ای بی نصیب از برگ و بار از شجر مگسل به امید بهار
 بحر گم کردی، زیان اندیش باش حافظ جوی کم آب خویش باش^{۴۵}
 نگاه دوم علامه اقبال به دوش، نادیدن رسم و آیین فلك، کهنگی را از تماشا بردن، شکستن بتخانه های کهن و مواردی از این دست است. به عبارتی بازگشت بی بهره از دوش، در دیدگاه اقبال، جایی ندارد:

در جهان خورشیدنو زاییده ام رسم و آیین فلك نادیده ام^{۴۶}
 تا می از میخانه من خورده ای کهنگی را از تماشا برده ای^{۴۷}
 باش مانند خلیل الله مست هر کهن بتخانه را باید شکست^{۴۸}

شکست کشتی ادراک مرشدان کهن خوشا کسی که به دریا سفینه ساخت مرا^{۴۹}
 دمامد نقش های تازه ریزد به يك صورت قرار زندگی نیست
 اگر امروز تو تصویر دوش است به خاک تو شرار زندگی نیست^{۵۰}
 خیز و پابر جاده دیگر بنه جوش سودای کهن از سر بنه^{۵۱}
 رو یا رویی امروز و دیروز، چنان در ذهن اقبال، کشاکش دارند که باید گفت،
 اندیشه اقبال، بر اساس اصالت امروز است:

هر که خود را صاحب امروز کرد گرد او گردد سپهر گرد گرد^{۵۲}
 بساکس انده فردا کشیدند که دی مُردند و فردا را ندیدند
 خنک مردان که در دامان امروز هزاران تازه تر هنگامه چیدند^{۵۳}

نتیجه

ساخت ذهنی علامه اقبال، آمیزه ای از دین، فلسفه، عرفان، سیاست، ادب و اجتماع است، کمتر کسی چون علامه اقبال توانسته است با مرکزیت خدا محوری و اصالت انسان، همه مفاهیم را، در چرخه حیات این جهانی و آن جهانی انسان، تفسیر کند. در این مقاله:

۱- باور کرده ایم که با نگاه فلسفی، می توان به ادبیات به طور عام و به سروده های فارسی — و شاید اردوی — علامه اقبال، به طور ویژه، روی آورده، در این رویکرد، افزون بر شناسایی ذهن پویای اقبال، به مفاهیم مورد نیاز معرفتی و اجتماعی امروز، می توان راه یافت.
 ۲- زمان در نگاه سنتی مورد نقد قرار گرفت، ولی همان زمان، به عنوان مهمترین ظرف آفرینش، مورد توجه اقبال است؛ ما دیدگاه دو سویه علامه اقبال را درباره زمان آشکار کردیم.
 ۳- پیوستگی زمان، یعنی دوش و امروز و فردا نگاهی کار بردی به انسان می دهد. این بحث از مقاله، با بهره گیری از سروده های اقبال، لحظه لحظه زندگی همه ما را، حیات مند نشان می دهد. نوعی از حیات ابدی که در تعریف زمان به معنی شب و روز، هرگز قابل تعبیر و تفسیر نیست.

۴- پیوستگی زمان، پیوند تاریخ بشری را، مورد تأکید قرار می دهد. اگر بخواهیم این پیوند را تجربه کنیم، باید امروز خود را، حاصل دیروز و فردای خود را، حاصل امروز بدانیم؛ یعنی نظریه ”اصالت امروز“ را بپذیریم.



یادداشتها

۱- آقای محمد بقایی (ماکان) از کسانی است که بیش از ۲۵ کار پژوهشی درباره علامه اقبال، انجام داده است. کتاب **زمان و مکان از دیدگاه اقبال**، یکی از مجموعه کارهای ایشان است. در مقدمه مترجم او از کتابی نام برده است که دکتر رضی الدین صدیقی، **اقبال کا تصور زمان و مکان اور دوسرے مضامین**، مجلس ترقی ادب، لاهور ۱۹۷۳ م، درباره بحث زمان از کتاب **باز سازی اندیشه یا احیای فکر دینی**، نگاشته است. به همین دلیل، محمد بقایی، کتاب خود را، تألیف و ترجمه نام نهاده است؛ گویی بحث های دکتر رضی الدین را بیشتر ترجمه کرده باشد.

۲- مشکوة الدین، عبد المحسن، ”تأثیر فلسفه در مسائل اجتماعی“، **مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد**، ۱۳۴۷ ش، ش ۳. نویسنده محترم مقاله، مطلب را، از ص ۳۰۷ کتاب **خلاصه فلسفه پل فولکیه**، نقل کرده است.

۳- دهخدا، علی اکبر، **لغت نامه**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ش.

۴- همان **در لغت نامه دهخدا**، افزون بر دیدگاه ارسطو درباره زمان، دیدگاه های گوناگون درباره زمان آمده است؛ از جمله:

۱- زمان امری است، موهوم؛ یعنی موجود به وجود وهمی است؛

۲- از دیدگاه بعضی فیلسوفان، زمان به صورت مطلق وجود ندارد؛

۳- زمان عبارت از فلک الافلاک است؛

۴- زمان عبارت از حرکت است؛

۵- زمان، ”آن“ها (لحظه های) به هم پیوسته است؛

۶- از نظر هانری برگسون، از دو دیدگاه به زمان می توان نظر کرد:

الف: تطبیق آن با مقدار؛

ب: ادراک در نفس.

اولی، کمیت است؛ دومی، کیفیت: به این معنی که هرگاه زمان را، برای مثال، در مدت يك شبانه روز، در نظر بگیریم؛ چه می کنیم جز آن که به ذهن می آوریم که خورشید از مشرق دمیده و فضای آسمان را پیموده و در مغرب، فرو رفته است و دوباره از مشرق سردر آورده است و اگر درست دقت شود، این مفهوم چیزی نیست مگر مقارنه خورشید بانقاط مختلف فضا؛ یعنی تصور بعدی معین. از این نظر است که زمان يك شبانه روز را، کمیت می دانیم. اگر چشم خود را ببندیم؛ ذهن را از همه امور مادی خالی کنیم و به درون نفس، بازگردیم و آن چه در آن حالت ادراک می کنیم، حقیقت زمان است و آن خود آگاهی است که کیفیت است و استمرار محض است. (**لغت نامه دهخدا**، ذیل واژه زمان).

- ۵- اقبال، محمد، **احیای فکر دینی در اسلام**، ترجمه احمد آرام، بی جا، بی تا، ص ۶۰.
- ۶- همان، ص ۱۴.
- ۷- سوره نور: ۴۴. در کتاب **زمان و مکان از دیدگاه اقبال**، پژوهشگر محترم، آقای بقایی، از ص ۱۳ تا ۶۵ کتاب را، به عبارتها و متنهایی از کتاب **احیای فکر دینی در اسلام**، اختصاص داده است. یعنی بخش مهمی از کتاب علامه اقبال، به طرح و تحلیل مفهوم های دینی و فلسفی محدود شده است.
- ۸- اقبال، محمد، **مثنوی مسافر (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)** به تصحیح و اهتمام احمد سروش، چاپ هشتم، تهران: انتشارات سنائی، ۱۳۸۱، ش، ص ۴۲۹.
- ۹- همان. در قرآن کریم، آیه های فراوانی برای محور قرار گرفتن انسان وجود دارد. از جمله: و شب و روز را، به خدمت شما گماشت و خورشید و ماه و ستارگان به فرمان وی به خدمت هستند که در این برای گروهی که خرد و رزی کنند، عبرت هاست (سوره نحل، آیه ۱۳)؛ و نیز رجوع شود: یونس، آیه ۶؛ فرقان، آیه ۶۲؛ لقمان، آیه ۲۹؛ مؤمنون، آیه: ۸۰.
- ۱۰- Augustin گفته است: اگر کسی از من نپرسد که زمان چیست، آن را می شناسم؛ اگر بخواهم، آن را برای پرسنده ای، بیان کنم، دیگر چیزی نمی دانم. (**احیای فکر دینی**، ص ۷۰).
- ۱۱- Zarvana
- ۱۲- عقیفی، رحیم (۱۳۷۴) **اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی**، چاپ اول، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۴، ش، ص ۵۳۹.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، ص ۵۴۴. شهرستانی در کتاب کلامی خویش، یعنی در زروانی را از فرقه های مجوس دانسته و در کنار فرقه زردشتی نام برده است. (رجوع شود به کتاب **در جستجوی تصوف**، به قلم دکتر عبدالحسین زرین کوب).
- ۱۶- **جاوید نامه**، چهارمین کتاب علامه اقبال است. این کتاب در سال ۱۹۳۲ م منتشر شده است. **جاوید نامه** در بردارنده دقیق ترین و لطیف ترین افکار عرفانی و دیدگاه های سیاسی و اجتماعی اقبال است؛ رجوع شود به (ص: پنجاه و چهار، پنجاه و پنج، کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری).
- ۱۷- اقبال، محمد، **جاوید نامه (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)**، ص ۲۸۳.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- در **زبور عجم** (ص ۱۴۴) می خوانیم:
به خود نگرگله های جهان چه می گویی
اگر نگاه تو دیگر شود جهان دگر است
(**زبور عجم**، ص ۱۴۴)
- ۲۰- همان، ص ۲۸۵. پس از دیدار علامه اقبال با زروان و آن دگرگونی ها، اقبال توان شنیدن زمزمه

”زمان“ شناسی در شعر فارسی اقبال

اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۸۵ م

های ستارگان را پیدا کرد. در ترکیب بندی سه بندی و با يك موسیقی شعر ضربی و هیجانی، صدای ستارگان چنین آغاز کردند:

عقل تو حاصل حیات عشق تو سرکائنات

پیکر خاک خوش بیا این سوی عالم جهات

(جاوید نامه، ص ۲۸۵، کلیات اشعار)

۲۱- اسرار خودی (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۵۰.

۲۲- قرشی، قاموس قرآن، ۳۶۳.

۲۳- قرشی، ص ۳۶۴ دانشمند محترم مرتضی مطهری کتابی دارد در چهار جلد، عنوان کتاب، حرکت و زمان است. بحث زمان و مکان از کهنترین زمانها، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نگارنده بر این باور است که اگر آن بزرگوار، بیتهای شعر فارسی علامه اقبال را خوانده بود، می توانست تحلیل اجتماعی و عینی از زمان ارائه دهد؛ در حالی که عمده بحث نظری است. ایشان در باره دهر گفته است: ”در معنی حدیث رسول خدا، بحث شده است که نمی توان گفت الله همان دهر است و دهر مساوی الله و با آیه های قرآن قابل تطبیق نیست. رجوع شود به کتاب حرکت و زمان، به قلم مرتضی مطهری، جلد دوم، ص ۳-۱۸۲ در قرآن دو آیه وجود دارد که در آن دهر آمده است. یکی آیه ۲۴ از سوره جاثیه و دیگری آیه يك از سوره انسان.

۲۴- در قاموس قرآن آمده است: دهر را زمان مطلق معنی کردن، بهتر است، خداوند می فرماید: ”نیست زندگی مگر این زندگی، می میریم وعده ای متولد می شوند او را چیزی هلاک نمی کند جز گذشت زمان و پی در پی آمدن شب و روز، قاموس قرآن، ص ۳۶۳.

۲۵- احیای فکر دینی، ص ۸۹ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به ص ۶۴، ۶۵، ۸۸، ۸۹، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۶۸، و... از کتاب همان کتاب.

۲۶- جاوید نامه، ص ۴۷۴.

۲۷- اصل سخن امام شافعی چنین است: الوقت سيف قاطع ”زمان شمشیری بران است“. کنایه از این که روزگار زود می گذرد. رجوع شود به حاشیه ص ۱۰۴ از کتاب زمان و مکان از دیدگاه اقبال و نیز ص ۴۹ از حاشیه کتاب کلیات اشعار فارسی اقبال.

۲۸- اسرار خودی، ص ۴۹.

۲۹- مثنوی مسافر، ص ۴۲۹.

۳۰- اسرار خودی، ص ۵۰.

۳۱- همان، ص ۴۹.

۳۲- همان، ص ۵۰.

۳۳- همان، ص ۴۹.

۳۴- بقائی، محمد، رسالت قلم، زمان و مکان از دیدگاه اقبال، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۸۰ ش، ص ۱۰۴.

- ۳۵- برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به کتاب احیای فکر دینی، ص ۱۹۱-۱۹۰.
- ۳۶- ارمغان حجاز (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۴۷۳.
- ۳۷- مثنوی مسافر (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۲۵۰.
- ۳۸- رموز بیخودی (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۹۱.
- ۳۹- مثنوی مسافر (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۴۲۹.
- ۴۰- پیام مشرق (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۲۱۱.
- ۴۱- همان، ص ۱۹۹.
- ۴۲- اسرار خودی، ص ۱۲.
- ۴۳- پیام مشرق، ص ۲۱۴.
- ۴۴- رموز بیخودی، ص ۸۵.
- ۴۵- همان.
- ۴۶- اسرار خودی، ص ۵.
- ۴۷- پس چه باید کرد (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۳۸۹.
- ۴۸- همان.
- ۴۹- زیور عجم (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۱۵۳.
- ۵۰- پیام مشرق، ص ۱۹۷.
- ۵۱- اسرار خودی، ص ۹.
- ۵۲- مثنوی مسافر، ص ۴۲۹.
- ۵۳- ارمغان حجاز (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری)، ص ۳۷۱.



قرآن اعلامیه جهانی حقوق بشر

(تساوی همگانی در برابر قرآن)

دکتر کامیابی یور

چکیده

دین مبین اسلام پیامبر صلح و صفا و امن و آشتی است. اسلام چهارده قرن پیش لایحه تساوی همگانی در برابر قانون را به تصویب رساند. در قرآن حکیم به صراحت آمده است که نزدیک خدا پسندیده ترین کسی است که متقی و پرهیزگار است. اما متأسفانه چهره ملایم و حقیقی اسلام برای غرب هنوز ناشناخته است. آنهایی که امروز در قرن بیست و یکم شعار تساوی همگانی در برابر قانون بلند می کنند، باید بدانند که اسلام نه تنها قرنهای پیش چنین رفتار را برای ما لازم قرار داده بلکه نمونه های عملی بارزی نیز در این زمینه در طول تاریخ به جهانیان عرضه کرده است.

واژه های کلیدی: قرآن، حقوق بشر، تساوی همگانی.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ،
أُولَ الَّذِينَ وَالْأَقْرَبِينَ ، إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا، فَلَا تَتَّبِعُوا
الْهَوَىٰ، إِنْ تَعَدَلُوا وَإِنْ تَلُؤْا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا. (النساء: ۱۳۵)

(ترجمه) ای کسانی که ایمان آورده اید، بر پا دارندگان عدالت باشید و گواهان در راه خدا، هر چند به زیان خودتان، یا پدر و مادرتان و نزدیکانتان باشد، خواه نیازمند باشند، خواه بی نیاز باشند، که البته خدا از آنها بالاتر است، پس از هوای نفس پیروی ننمایید که (از حق) عدول کنید، اگر سرپیچی کنید و یا روی گردان شوید، پس براستی خدا، به آنچه می کنید، آگاه است.

طی بررسی ماده شش اعلامیه جهانی حقوق بشر، حق اساسی هر فرد انسانی را برای شناسایی شخصیت حقوقی او در مقابل قانون مورد مطالعه قرار دادیم و چنانکه ملاحظه می فرمائید، نتیجه بررسی این بود که علاوه بر پیش بینی مقرر در اعلامیه جهانی حقوق بشر، در حقوق قرآنی نیز شخصیت حقوقی هر انسان مورد توجه کامل پروردگار یکتا بوده است. علیهذا این حقوق در جامعه اصولاً منشعب از هدف خلقت و منبعث از ماهیت ربوبیت اوست. بر این اساس حق شناسایی شخصیت حقوقی هر یک از ابناء بشر ناشی از حقوق الهی فرد و علیهذا غیر قابل تعطیل و یا توقیف است. به عبارت دیگر از آنجا که شناسایی شخصیت حقوقی هر انسان عضو جامعه در مقابل قانون، در حقیقت شناسایی اصل موجودیت اوست، این حق برای ابناء بشر فارغ از رنگ، نژاد، جنس و موقع اجتماعی، بواسطه حقوق است که بطور خداداد و از طرف او برای فرزندان آدم مورد تأیید و تضمین قرار گرفته است. اینک بایستی ببینیم بعد از امضا و تأیید موجودیت انسانی تلقی جامعه از شخصیت حقوقی فرد در رابطه با دیگر اعضای جامعه چیست. آیا افراد موجود در جامعه همه دارای حقوق یکسان و بایکدیگر مساوی هستند؟

ماده پنج اعلامیه جهانی حقوق بشر چنین مقرر می دارد:

همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید به طور تساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

مفاد این ماده از اعلامیه، تساوی حقوق همه انسانها در مقابل قانون را بدون هیچگونه تبعیض شناخته است، باوجود این قانونگذار به علت اهمیت حیاتی مسأله و برای جلوگیری از هر نوع تفسیر به رأی و یا تعبیر ناخواسته دولت مردان ممالک در جمله دوم آن را به صورتی وسیعتر و روشنتر بیان نموده است، بطوریکه بعد از شناسایی و اعلام تساوی بدون تبعیض فرد فرد انسانها در مقابل قانون به افراد حق داده است: اولاً: در صورت مشاهده هر گونه تبعیض و؛ ثانياً: حتی بر علیه هر گونه تحریک به تبعیض؛ بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند.

داستان عدم تساوی انسانها در برابر قانون در جامعه بشری داستانی دور از حقیقت و یا چندان قدیمی هم نیست. چه در اروپا و چه در امریکا تا همین اواسط قرن

بیستم و سالهای بین دو جنگ جهانی، زنان حق دخالت در اداره امور اموال خود را نداشتند و شوهران آنها بنا به قانون موجود وقت، از طرف آنان و به نام همسران خویش لاکن بنا به دلخواه خود به رتق و فتق امور اموال آنان پرداخته و در حقیقت عنوان سرپرست اموال زنان خود را داشتند.

البته تصور وجود چنین مسأله و مقررات آنهم در کشورهای راقیه، برای بانوان جامعه مسلمان نا آشنا، غریب و اسباب شگفتگی و ناباوری است.

مضافاً در آمریکا حتی پس از تحریم بردگی و صدور اعلامیه معروف آبراهام لینکن، رئیس جمهوری اسبق آن کشور، که بالآخره جان خود را هم بر سر این کار گذاشت، آثار شوم عدم تساوی انسانها در مقابل قانون بعد از پایان گرفتن تبعیض نژادی، بصورت تفکیک نژادی (Segregation) تا سال ۱۹۶۴م که قانون جدید از طرف پرزیدنت جانسون به امضاء رسید، ادامه داشت. و بقایای تبعیض میان مردم سفید و سیاه هنوز هم دست از سر مردم آزاده این کشور برنداشته است.

قرآن چه می گوید؟

۱۴۰۰ سال پیش اعلامیه قرآن در آیه شریفه ۲۰، سوره الاعراف، به پیامبر گرامی اسلام این بود که: "قُلْ، اَمْرٌ رَبِّي بِالْقِسْطِ ... " یعنی "بگو، پروردگار من به عدالت و نَصَفَتِ فرمان داد ... " همچنین در آیه ۲۵، سوره مبارکه الحديد، خداوند به عنوان دلیلی بر فرستادن پیامبران می فرماید: "لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ..." که "همانا، بتحقیق، ما پیامبران خود را با ادله روشن فرستادیم و برایشان کتاب مقررات و میزان و معیار نازل کردیم، تا مردم عدالت و نَصَفَتِ را برپا دارند...".

پس یکی از مهمترین دلایل فرستادن پیامبران با کتاب و دستورالعمل، همانا برپائی عدالت و نَصَفَتِ نه تنها میان مردم بلکه توسط خود مردم است که فرمان آن طی آیه ۱۳۵، در سوره النساء بدین منوال شرف نزول یافته است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ ،
 أُولَئِكَ الَّذِينَ وَالِ الَّذِينَ وَالِ الْأَقْرَبِينَ ، إِنْ يَكُنْ عَنِيَا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا ، فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ ، ان
 تَعَدُّوا وَإِنْ تَلَوُّوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا . (النساء : ۱۳۵)

(ترجمه) ای کسانی که ایمان آورده اید، بر پا دارندگان عدالت باشید

و گواهان در راه خدا، هر چند به زیان خودتان، یا پدر و مادرتان و نزدیکانتان باشد، خواه نیاز مند باشند، خواه بی نیاز باشند، که البته خدا از آنها بالاتر است، پس از هوای نفس پیروی ننمایید که (از حق) عدول کنید، اگر سرپیچی کنید و یا روی گردان شوید، پس برآستی، خدا به آنچه می کنید، آگاه است.

متن آیه شریفه بسیار روشن و فهم آن نیاز چندانی به توضیح ندارد. موضوع برای همه قابل فهم است. در این مورد بیشتر از آن نظر تصریح و تأکید می کنم که خداوند بزرگ و رحمان در مواقعی که حقوق مردم و مسأله عدالت و انصاف در مراودات مردم مطرح است، بقدری ساده و بی پیرایه مطلب را طرح و توضیح می فرماید که برای کسی جای صحبت باقی نمی ماند.

آیه شریفه مؤمنین را مورد خطاب قرار داده و می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید و مومن و پیرو کلام خدا هستید هر يك از شما وظیفه دارید و بر شما واجب است که بر پا دارنده عدالت باشید، و به آنچه می دانید گواهی دهید، هر چند بر پائی این عدالت و یا گواهی دادن به زیان خود شما، والدین و با اقوام شما باشد. خواه احساس کنید این عدالت یا گواهی کسانی را در بر می گیرد که فقیر و یا غنی هستند. نه فقر فقرا باید حس ترحم شما را برانگیزد و نه اهمیت و موقع اجتماعی اغنیا باعث شود که به برپائی عدالت و به گواهی دادن قیام نکنید، و یا خلاف و من غیر حق کلمه ای بر زبان آورید، زیرا که دستور کار شما مؤمنین تنها فرمانبرداری از خداست، و البته فرمان او بر هر شخص و یا موضوعی مرجع است. مضافاً بهوش باشید که پیروی از هوای نفس شما را به عدول از حق و حقیقت نکشانند که اگر از این دستور سرپیچی کنید و روی گردان شوید خدا به آنچه می کنید ناظر و آگاه است. البته توجه به این نکته ضروری است که بشر طبیعتاً خواهان عدالت است و برعکس فطرتاً خلاف حق و حقیقت را دوست نمی دارد و این علاقمندی باطنی انسان به عدالت و نَصَفَت بازگشت به فطرتی است که به ضرورت و دیعه روح خدا در نهاد انسان جایگزین شده است، و بنا بر همان و دیعه روح پاک و منزّه خداوند بر پائی عدالت یکی از ارکان تقرب به درگاه حضرت حق باری تعالی نیز می باشد.

در محتوای آیه ۱۳۳۵، سوره النساء دو نکته شایسته توجه است. یکی این که

چرا خطاب آیه به 'مؤمنین' است و دیگر تذکر موضوع فقیر و غنی.

همانطور که اشاره رفت، متن آیه شریفه به وضوح و روشنی متضمن مفاد فرمان خداوند دانا و حکیم است. اما بررسی این دو عبارت بیشتر از آن جهت شایسته توجه خاص است که انسان را با زبان زیبا ولی حساب شده، و به نظر ما، با زبان حقوقی قرآن آشناتر می کند.

علی هذا باید نخست ببینیم 'مومن' کیست و چرا این سفارش خطیر یعنی برپائی عدالت و گواهی به حقیقت بر عهده و شانه مومن قرار می گیرد.

مداقه و توجهی کلی به ساختار آیات خدا این نکته را روشن می کند که در برقراری حق و علی الخصوص به هنگام اعطای حقوق الهی و طبیعی ذات مبارک باری تعالی غالباً روی سخن با 'ناس' و مردم دارد، یعنی هر وقت صحبت از اعطای حق است، خداوند با زبانی ساده مستقیماً موضوع را با مردم در میان می گذارد. برعکس، هرگاه جان کلام 'تکالیف و وظایف' اجتماعی را در بر می گیرد، خداوند بار مأموریت را بر عهده افراد مسئول و رشید می گذارد. این افراد مسئول و رشید چه کسانی هستند؟ اینها مؤمنینی هستند که بعد از تسلیم به امر خدا و شهادت به توحید، به تزکیه روح خود پرداخته، مهر خدا در دلشان جای گرفته و قلبشان به نور ایمان منور شده است. چنین اشخاص با خطیر مأموریت را به راه خدا و باطیب خاطر و البته با دقت تمام به عهده می گیرند. به عبارت دیگر، مؤمن مسئولیت فرمان خدا در برپارئی عدالت و نَصَفَت و گواهی به حق و حقیقت را درك می کند و چنین است که عبارتهای 'یا ایها الناس' و 'یا ایها الذین آمنوا' در قرآن هر کدام در جای درست و صحیح خود قرار می گیرند. پس در تلاوت آیات قرآن باید توجه و تمرکز داشت، این متون نغز ولی سنگین را باطمینان خواند و برای دریافت حقیقت در هر حرف، هر کلمه و هر عبارت تفکر کرد.

موضوع دیگری که در متن این آیه شایسته توجه می باشد، این است که خداوند بار دگر صحبت از یکسان بودن فقیر و غنی به میان آورده است، و آن هشدار است به برپادارندگان عدالت و گواهان به موضوع که نباید برای اغنیا که امکاناً بدانها امید یا از آنها بیمی می رود، استثنائی قایل شوند، و یا به سود فقیری که به او حس ترحم یافته اند، حکمی خلاف حقیقت و عدالت صادر و یا به دروغ شهادت دهند که "والله اولی

بهما“ یعنی توجه به فرمان خدا اولی تر و سزاوار تر از توجه به آنها است. پس شما به علت توانگری غنی و یا نیاز مندی فقیر، عدول از حق و عدالت نکنید.

نه تنها هنگام برپائی عدالت و نَصَفَت و گواهی دادن بایستی نظارت خالق آگاه را حتی به ضرر خود و والدین و نزدیکان در نظر داشت، بلکه اعلام نظر درباره دشمنان نیز فارغ از این قاعده کلی نیست. مسئولیت مشکلتراست و علی القاعده شخصیت یک “مؤمن مزکی” و تربیت شده مکتب قرآن، شایسته اعتماد کامل در این ماموریت است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَن قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا عَمَلْتُمْ (المائدة: ۸)

(ترجمه) ای کسانی که ایمان آورده اید، از برای خدا (و در راه خدا) برپا دارندگان و گواهان به عدالت و نَصَفَت باشید، و دشمنی گروه و قومی شما را بر آن ندارد که داد نکنید. دادگر باشید که آن به پرهیزکاری نزدیکتر است و از خدا بترسید برآستی که خدا به آنچه می کنید آگاه است.

نتیجه اینکه در حقوق قرآنی “ایمان و تقوی” مؤمنین در سایه نظارت خداوند حکیم ودانا، ضامن و حافظ حق، عدالت و قسط با تساوی مطلق برای خودی، دوست و حتی دشمن است.

ملاحظه می فرمائید که مؤمنین، نیکوکاران و عاملان خدا هستند. وقتی در نماز طی سوره فاتحه از خدا درخواست و استعانت می کنیم که بار الهی، ما را به راه آن کسانی هدایت فرما که بر آنها نعمت دادی، ظاهراً گروهی از دریافت کنندگان آن نعمتها همین نیکوکاران، و بر پادارندگان قسط و مؤمنینی هستند که با تزکیه نفس مهر خدا در دلشان جای گرفته است، به یاد خدا قلبشان آرامش و اطمینان می یابد، “والا بذکر الله تطمئن القلوب” و در راه او هر مسئولیت خطیری را می پذیرند، پس به این دلیل خطاب خدا برای انجام وظیفه خطیر بر پائی عدالت و نَصَفَت حتی بر علیه خودشان - خانواده شان - نزدیکانشان و حتی به نفع دشمنانشان، به مؤمنین است، و البته آنها از نعمتهای خدا هم سهم شایسته ای دارند.

و اما رویه قرآن در خصوص رعایت “تساوی حقوق در مقابل دادگاهها” چیست؟ کار قضا و قضاوت واجد اهمیت اساسی و از سنگین ترین وظایف الهی بر دوش مؤمنین و پرهیزکاران است. بر این سبیل و قاعده هر قاضی علاوه بر ایمان و تقوی،

بایستی مزین به بالاترین مراحل تعلیم و دانش حقوقی زمان خود باشد. با وجود این به تجربه ثابت شده که جمع دانشهای جهان بدون تزکیه نفس کاری از پیش نخواهد برد.

در خصوص لزوم تزکیه نفس به مفاد آیه شریفه ۱۵۱، از سوره بقره توجه بفرمایید:

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.

(ترجمه) همچنانکه پیامبری از خود شما در میان شما فرستادیم تا

آیات ما را بر شما تلاوت کند و شما را تزکیه، پاک و تربیت کند، و به

شما کتاب و حکمت بیاموزد و آنچه را (پیش از این) نمی دانستید،

به شما تعلیم دهد.

طی بررسی مفاد پنج اعلامیه جهانی حقوق بشر از برنامه تنظیمی قرآن برای پیامبر اکرم صحبت کردیم. برنامه پیامبر گرامی اسلام، آن معلم بزرگ، بعد از تلاوت آیات قرآن کریم و مخصوصاً قبل از آغاز تعلیم دقیق آیات خدا "تزکیه، پاک کردن و تربیت" مسلمانان بوده است تا از آنان "مؤمنینی متقی" و در خور مکتب والای قرآن تربیت کرده و آنگاه کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد. چرا؟ زیرا خداوند دانا و صاحب همه دانشها بخوبی پیش بینی کرده است که دانش بدون تزکیه "تیغ تیز اندر کف زنگی مست" است و در حقیقت "چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا".

افراد ظاهر الصلاح که درک ضعیفی از روح آیات قرآن دارند همین افراد هستند "مزکی نشده" پاک نشده و تربیت نشده هائی هستند که هنوز از مکتب بزرگ قرآن مجید بهره حقیقی نگرفته اند، سهل است، بنا بر همان مفاهیم قرآن و امکان سوء استفاده این ظاهرا قرآن خوان های تزکیه نشده سپردن کار و علی الخصوص کار قضاوت به آنان اشتباه بزرگ و گناه کبیره است.

به اصل مطلب باز می گردم. فرمان قرآن شریف به عنوان امریه خداوند ذوالجلال در امر قضا شمشیری دو لبه است. يك لبه تیز و بُرای آن — توجه و تعهد در قبال ذات مبارك الله، خداوند عادل است که همه جا و در همه وقت و در هر قضیه مورد اختلاف، از طریق قلب و روح بر همه اطراف دعوا یعنی قاضی - مدعی - مدعی علیه و مدعی به، ناظر و حاضر است. لبه دیگر شمشیر تعهد و توجه در قبال مصالح ملت و جامعه توحیدی است.

ان الله يأمرکم ان تَوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ اِنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ اِنَّ اللَّهَ يَعْظُمُكُمْ بِهِ، اِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (النساء: ۵۸)

(ترجمه) براستی که خداوند شما را فرمان می دهد که امانات را به صاحبان اصلی آنها باز دهید و هنگامیکه میان مردم داوری می کنید به عدالت حکم کنید، بدرستی که خداوند شما را به نیکو چیزی پند می دهد، براستی که خدا شنوای بینا است.

توجه همه اطراف دعوی جلب می شود که خدا همه جا حاضر است، همه چیز را می شنود و بر همه چیز نظارت دارد. این خدای عزیز و مقتدر شما را به رد امانات فرمان می دهد. این امانات، احکام و وظایف حقوقی است. حکم صحیح قضیه اصل امانت است، که بایستی به صاحب اصلی آن باز پس داده شود و آنگاه است که داوری به عدل شده است. "و اذا حکمتم بین الناس" وقتی بین مردم به داوری می نشینید، موضوع "استغفرالله اذا حکمتم بین المسلمین و یا بین المومنین" نیست.

به عنوان مدعی و یا مدعی علیه اصل مسلمان بودن فرع بر اصل عدالت و نَصَفَت و خلاصه فرع برحق است. موضوع "اذا احکمتم بین الناس" است. این خداوند متعال است که بر چشم فرشته عدالت چشم بند زده است. حق، حکم به عدالت و نَصَفَت است، حتی اگر علیه خود شما، پدر و مادر شما، نزدیکانتان، فقیر یا غنی و حتی اگر به نفع دشمن شما باشد. برای صدور چنین حکم به قدرت روحی فراوانی نیاز است که لازمه آن "مزکی" بودن است. کار قضاوت از سیاست جداست و بدون تزکیه و تربیت روح چه کار مشکلی است که قضاوت بین الناس را از سیاست جدا کردن. حد اقل کار این مردم خاکی که ما می بینیم نیست.

آنجا که کردار مؤید گفتار می شود

اگرچه بحث ما محدود به مفاد و مندرجات کتاب عظیم آسمانی است باوجود این، مطلب بدون اشاره به يك ثمر و میوه ای از مکتب قرآن بی نتیجه است.

حضرت علیؓ در ایام خلافت ظاهریش روزی زره گمشده خود را در دست مردی مسیحی که از افراد معمولی کشور اسلامی بود، مشاهده کرد. او را پیش قاضی که از طرف خودش به امر قضاوت منصوب شده بود، برد، و گفت: این زره از آن من است، نه آن را فروخته و نه بخشیده ام.

قاضی دستور داد، هر دو کنار یکدیگر بایستند. آنگاه از مرد مسیحی پرسید: در قبال ادعای علی چه می گویی؟

مرد مسیحی در جواب گفت: زره مال من است، در عین حال امیر المؤمنین را دروغگو نمی دانم.

قاضی رو به فرمانده و رئیس خود کرد و گفت: یا علی! آیا برای اثبات ادعای خود شاهدهی داری؟

امیر المؤمنین تبسمی فرمود و گفت: رسم قضا همین است که تو داری، لاکن من بر این امر گواهی ندارم.

قاضی حکم به نفع مرد مسیحی کرد و زره را به او داد.

مرد مسیحی زره را گرفت و با نا باوری خارج شد. خلیفه مسلمین همچنان به او نگاه می کرد. مرد مسیحی از این صحنه غیر منتظره گیج شده بود. رئیس يك کشور بزرگ اسلامی، در دادگاهی که جزء تشکیلات حکومت اوست، در برابر يك فرد عادی آنهم غیر مسلمان طبق مقررات مورد بازجویی قرار گیرد، و محکوم هم بشود، و بدون اعتراض بر حکم قاضی انتصابی خود گردن نهد.

مرد مسیحی با خود فکر می کرد که علی می توانست اعمال قدرت کند و اصل تساوی همگانی در مقابل قانون را زیر پا بگذارد، ولی او ازینکه علی به قانون مساوات احترام گذاشت و محکومیت خود را پذیرفت، به سختی تحت تأثیر قرار گرفته بود. چند قدمی که رفته بود بازگشت و گفت: من گواهی می دهم این دستورات، دستورات انبیاء و این رفتار، رفتار اولیاء الله است. آخر چگونه می شود پیشوای مملکتی با يك فرد عادی در دادگاهی که جزء حکومت خود او ست محاکمه و محکوم شود. آنگاه داو طلبانه حقیقت ماجرا را شرح داد و گفت: به خدا سوگند زره از آن شماست، هنگامیکه از جنگ صفین مراجعت کرده و می آمدید، این زره از روی شتر شما افتاده بود، و من آن را از روی زمین برداشتم. سپس اسلام آورد و یکی از دوستان مخلص امیر المؤمنین^{رض} گردید و همه دیدند همین شخص در جنگ نهروان در رکاب مولای خود چه فداکاریها و شجاعتها نشان داد. (مرد نامتناهی، ص ۵۴؛ الامام علی صوت العداله الانسانیه، ج ۱، ص ۲)

قرآن و اعلامیه جهانی حقوق بشر

اقبالیات (فارسی) ش-۲۰۰۵/۱۵-م

در اینجا يك سؤال پیش می آید. جز مکتب والای قرآن در صدر اسلام، کدام مکتب مذهبی و یا ملی تاریخ انسان و از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر قدرت نمایش چنین صحنه زیبایی از "تساوی حقوق همگان در مقابل قانون و دادگاه" داشته است.



صور خیال در غزل‌های نظیری

نوید احمد گل

چکیده

محمد حسین نظیری نیشابوری از جمله شاعران نامدار سبک هندی است که در دوران تیموریان از ایران به شبه قاره مهاجرت کردند و در این سرزمین شعر دوست محبوبیت فوق العاده و دولت و ثروت کم مانندی به دست آوردند. از نظر استفاده از صور خیال گونه گون شعر نظیری حائز اهمیت فراوان است. در مقاله حاضر کاربرد تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و صفت تشخیص و تجرید، و اسلوب معادله و سایر عناصر صور خیال در شعر نظیری، مورد بحث و بررسی قرار گرفته و نگارنده ضمن ارائه شواهدی برای هر کدامشان، نتایج جالبی اخذ نموده است.

محمد حسین متخلص به نظیری از شاعران نامدار سده دهم و اوایل سده یازدهم هجری است. وی در نیشابور به دنیا آمد و در جوانی به کسب ادب پرداخت و شاعری آغاز کرد. شهرتش در خراسان پیچیده و به عراق رسید و به دنبال این شهرت وی به کاشان رفت. سپس چون شهرت شعر دوستی و دادودهدش میرزا عبدالرحیم خانخانان را شنید، در ۹۹۲ هـ ق به هندوستان آمد و به وساطت خانخانان به دربار اکبر شاه گورکانی (۱۰۱۴-۹۶۳ هـ ق) راه یافت و خود پادشاه و فرزندانش را مدح گفت.^۱

در سال ۱۰۰۲ هـ ق وی به حج رفت و پس از بازگشت در احمد آباد گجرات اقامت گزید. و در همان شهر به تحصیل عربی و علوم دینی و تفسیر و حدیث پرداخت و پس از مدتی گوشه نشینی اختیار کرد، اما باز به مدیحه سرایی روی آورد.

نظیری در اشعارش اکبر شاه، جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ ق) و همچنین خانخانان (۱۰۳۶-۹۶۴ هـ ق) را نیز ستوده است.^۲

نظیری زرگری داشت و تجارت هم می کرد. در عین حال، از ممدوحان خود صله های فراوان دریافت و از ثروتمندان هند گردید. ^۳مرگ او در سال ۱۰۲۱ هـ ق در گجرات اتفاق افتاد و وی را در احمد آباد گجرات دفن کردند. آرامگاهش باقی است و گنبدی هم بر فراز آن ساخته اند. ^۴نظیری يك ديوان از خود به یادگار گذاشته است. که شامل است: غزل: ۵۶۳، قصیده: ۴۲، قطعه: ۳، ترکیب بند: ۸، ترجیع بند: ۱، رباعی: ۱۳۷

تشبیه

تشبیه در کلام نظیری در کمیت و کیفیت از هر دو لحاظ بسیار جالب و درخشان است و این وصف در کلام نظیری از همه معروفتر و چشمگیر تر می باشد. به عنوان مثال:

مورم وليک دارم قصد شکار عنقا
گنجشک بسته بالم اما کنم عقابی^۵
به دست غارت تو آن درخت عریانم
که از مقام خودش کندی و ثمر چیدی^۶

استعاره

با اینکه نظیری از تشبیه و استعاره به هر دو التفات کرده است ولی شعرهای او که استعاره را در بردارد تقریباً دو برابر آن است. مستعار منه های نظیری بیشتر زمینی و حقیقی و خیالی واضح است. به عنوان مثال: شاه عشق بازان برای محبوب، کمان برای ابرو، تیر برای مژگان در اشعارش بسیار بار آمده است.

باشاه عشق بازان آخر کسی بگوید
بی آب و دانه کشتی مرغان خوش نواری^۷
که نشست نیم ساعت بر ما زلال طبعان
که ز پرده بر نیامد همه خوب و زشت ما را^۸
کرده به بتان دلبر با شرط
برده به گرو نشانه ها را^۹

شواهدی از مجاز مرسل

در نمازم دل ز مخموری به صد جا می رود
 قبله گم شد محتسب میخانه را آباد کن^{۱۰}
 به هزار جان سپاری زجفا نیامدی باز
 شده ناامید دیگر دل من به غایت از تو
 سرو برگ من نداری به کجا روم؟ چه سازم؟
 دل پر شکایت از غم لب پر حکایت از تو^{۱۱}
 جمال موصلیان خوی کوفیان داری
 نه در دیار وفا زاده ای دریغ از تو^{۱۲}

کنایه

نظیری از موجوداتِ حسی هم برای کنایه سازی بهره برده است و این نوع نسبت به موجودات طبیعی و وهمی بیشتر است اما نسبت به جانداران کمتر است. به عنوان مثال: گوش خاکی، در گرامی، خاک بنی آدم، سپهر شوخ تر، نرگس جادو، دختر رز، لخت جگر، لاله رخساران، سرو آویخته، آتش پرستی، خاک مراد بخش و ملاحظتش و گرفتاران بیدل.

در بعضی موارد نظیری از موجودات وهمی نیز بهره برده است. مثلاً طلسم فرو بسته، لاله رخساران، حورای رضوانی، فریب نرگس، عیار سربلندان.

نظیری برای کنایه سازی از اسطوره ها و داستان ها نیز استفاده کرده است اما خیلی اندک، مثلاً زلیخا مشربان، خاک بنی آدم، عزیز مصر.

نظیری از جانداران هم کنایه سازی کرده است به عنوان مثال بنی آدم، پروانه، مرغ چمن، شاهدان باغبان، ساقی خجسه جمال، اسیر گران بها.

نظیری گاهی يك کنایه را در دو معنی آورده است. مثلاً ترکیب لاله رخساران را برای معشوقان سرخرو و در عین حال برای پیاله های لبالب از شراب هم آورده است و گریبان به زبان رفتن در معنی چاک گریبان آورده است. این هر دو التزام از جمله ابداهای اوست.

گرم صد بار سوزی، باز بر گیرد سرت گردهم
 نیم پروانه کز يك سوختن از دست و پا افتم^{۱۳}

درین دکان کاسد صد هنر بی یک سبب هیچ است
 به مس محتاجم اکنون ، گرچه مس را کیمیا کردم^{۱۵}
 ما گرفتاران بیدل ، هر کجا نالیده ایم
 لرزه بر عرش از دعای مستجاب افکنده ایم^{۱۶}

صفت تشخیص و تجرید

کاربرد صفت تشخیص از مهمترین و چشمگیرترین و زیباترین مختصات غزلیات نظیری است که از لحاظ کمیّت و کیفیت هر دو در دلها خلیده و میناره نور هنر سخن سرایی نظیری نیشاپوری را تشکیل می دهد.

تشخیص و تجرید نیز هم از انواع مجاز است و برجسته ترین و چشمگیرترین کارنظیری در حوزه عنصر تخیل در غزل او است . در تمام غزلهای او افعال و اعمال و خصوصیات و عواطف انسانی و نیز گاهی موجودات دیگر ، به عناصر و موجودات بی جان طبیعی و مفاهیم انتزاعی و ذهنی نسبت داده شده و ازین رهگذر فضای شعر (غزل) او مملو از شور و نشاط و حرکت گردیده است . چنین فضائی در عالم خارج وجود ندارد . این فضا اگر چه عناصر خود را از واقعیت اخذ کرده است ، اما تخیل شاعر با ارتباط و پیوند های خاصی که میان این عناصر به وسیله نیروی تخیل ایجاد کرده ، آن را از واقعیت دور ساخته و نمودی سوررئالیستی به آن داده است . ایجاد فضائی از این دست ، نتیجه رسوخ و نفوذ در ذات اشیا و امور و محصول احساس یگانگی با آنهاست . در اینجا است که عقل از پیدا کردن روابط ظاهری و منطقی در میان اشیا دست می کشد و قوه خیال در اوج هیجان عاطفی ، مختصرترین انرژی روح را به حرکت در می آورد تا در ماورای واقعتهای ظاهری به حقیقتهای مکتوم دست یابد .

غمزه در باخت خوش ، کزین نااهل
 گردد اسرارهای پنهان فاش^{۱۷}
 همیشه خنده شادی به آن لبان مخصوص
 فریب حسن به اقبال جاودان مخصوص^{۱۸}
 راز دیرینه ز رخ پرده بر انداخت دریغ
 حال ما شهر به افشای غزل ساخت دریغ^{۱۹}

دست برد نگاه چالاکت
 مرد بر باید از میانۀ صف^{۱۹}
 سرمه در دیده دل ، تا نکشد لطف حکیم
 گرسرپای شود دیده که بینا نشویم^{۲۰}
 نکرده بخت به معموره ای سبکبارم
 چوناله چند ز غم توشه بر میان بدوم^{۲۱}

اغراق ناشی از شور، هیجان شدید عاطفی است . تا شاعر نفرت فوق العاده یا محبت فوق العاده یا تعلق خاطر فوق العاده به شخص یا اندیشه یا حادثه ای نداشته باشد نمی تواند به وجهی اغراق آمیز از آن سخن گوید. صحبت و دل‌بستگی نظیری نسبت به آنچه می گوید، انگیزه اغراق در سراسر اوست:

محبت جزو جزوم راز هم بیتاب تر دارد
 تجلی ذره ذره کوه را پروانه می سازد^{۲۲}
 عجز در مجلس اصحاب به کارست که جنگ
 جای از خسته درونی و حزین نامی کرد
 ز روز طول قیامت عجب هراسانم
 که روز هجر تو باشد بدین نشان مخصوص
 ز تورگم به رگ و مو به موی در سخن است
 حکایت تو همین نیست با زبان مخصوص^{۲۳}

نماد

نظیری از اجرام فلکی نیز به عنوان نماد استفاده نموده است . به عنوان مثال اسالی زهره و مریخ و ناهید و حتی سدره نیز در کلام او بچشم می خورد. وی از موجودات طبیعی (ناهید، زهره ، مریخ) نماد ساخته است ولی ذکر موجودات وهمی مانند هما و عنقا نیز در شعرش زیاد است. فی الجمله می توان گفت که در غزل‌های نظیری نماد وجود دارد اما ابتکاری نیست.

يك فال خوب راست نشد بر زبان ما
 شومی جغد ثابت و یمن هما غلط^{۲۴}

ناعید وزهره شاد نشازد به جام صورت
 آن را که از ازل دل شادان نبوده شرط^{۴۵}
 شبهه عشق از "نظیری" پرس
 بوعلی حل نکرده این اشکال^{۴۶}
 کس ز ما سرگشتگان ره بر مراد خود نیافت
 بال و پر در جستجوی منزل عنقا زدیم^{۴۷}

اسلوب معادله

بسیاری از شاعران فارسی زبان اسلوب معادله را بکار برده اند، اما شاعران سبک هندی، به خصوص شاخه ایرانی آن، بیش از همه به آن توجه داشته اند، تا آن جا که می توان آن را یکی از ویژگی های این سبک دانست. در اسلوب معادله صائب تبریزی (م ۱۰۸۱ ق)، از همه شاعران برجسته تراست و بعداً کلیم کاشانی (م ۱۰۶۱ ق) و بیدل (م ۱۱۳۳) نیز آن را افزونی بخشیده اند. در شعر فیضی (م ۱۰۰۴) و نظیری (۱۰۲۱ ق) اسلوب معادله نسبت به لراینندگان مزبور کمتر به چشم می خورد.

نظیری از مناظر طبیعت بسیار استفاده کرده است. به عنوان مثال: دست صبا به صیدش نه رسیدن، بی میوه سیر بوستان لذیذ نمی باشد، دفینه در آب مستور نمی شود. کرشمه های گل فقط برای بلبل می باشد، سرو در باغ ایستاده درس اعتدال می دهد، از قند آب آلود حلاوت می چکد، بوی گل بردوش صبا سوار می آید و غیره. اسلوب معادله روش خاص شاعران سبک هندی است، موارد استفاده کردن نظیری از طبیعت چه در کمیت و چه در کیفیت نسبت به معاصرانش از جمله صائب کمتر، و از عرفی و کلیم بیشتر است.

نظیری از موجودات حسی برای اسلوب معادله سازی خود بسیار بهره برده است. به عنوان مثال: بوی می از پیمانۀ شکسته نمی رود، بر شیشه خالی زمی سجده حرام است، تیر و کمان خود به دشمن دادن تاك در درودیوار نمی ماند، گریه دیده ها را پاك کند، کسی از ده ویران خراجی نمی گیرد و غیره.

نظیری از جانداران انسان و جانوران برای صفت اسلوب معادله بهره گیری کرده است به عنوان مثال: گمراه عشق پروای گنه ندارد اول اول مملکت را به یغمائی دهد، پرواز مرغ بسمل جز زیر پر خود نمی باشد، سپاه بر پشت گرمی سلطان جنگ و جدل

می کنند، مانند کودک آرزوها دارم و روشِ ابلاغِ آنها نمی ندانم، دلِ کافر نهاد من بر مذهب من اعتقاد ندارد و غیره.

نظیری در اسلوب معادله خود از موجودات وهمی نیز استفاده کرده است، به عنوان مثال: شبِ روز عید کودکِ کان به خواب نمی روند، آتش سودا به آب دیده فرو نشیند، شوق بربل کوثر پیمانان خود می شکند، چشم گدا از طعام لذت می برد، ولی استفاده از این نوع بسیار کم است.

نظیری برای صفت سازی اسلوب معادله از عنصر رنگ و حس آمیزی اصطلاحات موسیقی استفاده ای نکرده است.

فی الجملة می توان گفت که نظیری در این صفت اسلوب معادله از صائب در کمیت و کیفیت کم تراست ولی باعرفی، سلیم تهرانی و بیدل همدوشی می کند و بنا به گفته دکتر سید عبدالله نظیری و بیدل تنها شاعرانی هستند که اسلوب معادله را برای مضامین عاشقانه نیز به کار بردند، والا پیش از آنها این صفت فقط برای مضامین اخلاقی و حکمی رواج داشت.

رموز گل ز نظیری شنو که مست شده
 کرشمه های گل از بلبل بهاری بس^{۳۸}
 مفلسم کرد و در عتاب آمد
 چه کند آفتاب با خفاش^{۳۹}
 ز اظهار محبت در زبان خلق افتادم
 چو محتاجی که گنجی یابد و ظاهر کند دوش^{۴۰}
 شب از خیال وصل تو خوابم نمی برد
 چون کود کان ز خوشدلی روز عید خویش^{۴۱}

می توان گفت که در غزلهای نظیری گاهی مفهوم يك جمله پارادوکسی خلاصه و فشرده می شود و به صورت ترکیبی در می آید که در عین حال حاوی دو مفهوم متناقض است. این ترکیب ها، اغلب تصویر خیال ها می سازند که در نهایت ظرافت و دقت، از زیبایی فراوان برخوردارند و نشانه وسعت خیال نظیری و احساس بیان ناپذیر او هستند. در غزلهای نظیری اصطلاح پارادوکس برای هر دو نوع بیان پارادوکسی و تصویر پارادوکسی به غایت هنرمندی به کار رفته است. به کار بردن پارادوکسی مایه ایجاد موسیقی

معنوی در شعر غزل‌های نظیری شده است. به عنوان مثال تراکیب زیر ملاحظه شود:

غریب در وطن ، برای غایت نام بدنام شدن ، انجام کار آغاز کار شدن ، خوش بیماری دارند ، غم تو شادی ماست ، مسیحائی درد ، به کفر کسی دین شدن ، چاشنی نمک ، عفو گناه انگیز ، زخم وصال هجر تست ، در اتمام نقصان بودن ، ایازی ، ناطقان خاموش ، گنگان در خروش ، پرده دری پرده شد ، از بی خبری خبر یافتن ، عصمت پرده در ، دیده بیدار عشق خواب خوش در پیش دارد ، سعادت بلا ، تبریک خطر ، به خاموشی حکایت کردن ، از شور چاشنی گرفتن ، حلاوت ، تلخی و تبسم پُر خشم ، نیش نوش و خار ورد عالم است ، مومن زنار دار ، مانند زلف محبوب پریشان شدن پریشانی نمی باشد ، زراه درد درمان آوردن ، آتش به پاسبانی پروانه بردن ، از بی دردی بیمار شدن ، در زیان فایده جستن ، بیچارگی چاره گران ، ادب غرق گناه وغیره .

نمی گردیده کوتاه رشته معنی ، رها کردم
 حکایت بود بی پایان به خاموشی ادا کردم^{۳۲}
 چاشنی گیرند مستان از دل پرشورما
 ماهمان بر آتش از خامی کباب افکنده ایم^{۳۳}
 خشمی همه تبسم ، تلخی همه حلاوت
 در نیش نوش جان ها ، درخار ، ورد عالم^{۳۴}
 به ایمان نایم از پندار بیرون
 عجایب مؤمن زنار دارم^{۳۵}
 گر پریشانی به این خویست کاندز زلف تست
 بس پریشانتر ازینم کن پریشان نیستم^{۳۶}
 بوی درمان برده ایم از راه درد
 هم ز راه درد درمان آوریم^{۳۷}

حس آمیزی

حس آمیزی عبارتست از "نسبت دادن محسوسات یکی از حواس پنجگانه به حس دیگر." مثلاً وقتی ترکیب "سکوت سنگین" را به کار می بریم دو حس شنوایی و لامسه را باهم آمیخته ایم . این را حس آمیزی می گویند.

نظیری نیشاپوری نیز مثل شاعرانِ دیگر سبکِ هندی از جمله عُرفی (م ۹۹۹ هـ ق) و بیدل (م ۱۱۳۳ هـ ق) و غالب (م ۱۲۸۵ هـ ق) (۲) شعرهای خود را به وصفِ حسّ آمیزی رنگین و پُر نور ساخته است، به عنوان مثال:

طعمِ هلالِ می دهد زهرِ فراقِ آب را
تا تلخِ کردی عیشِ شیرینِ ندیدم خواب را
خر خسروِ نظمی نظیری نقشِ شیرینِ طرحِ کن
چورخِ بارِ ما کشد چون عشقِ باشد کارما^{۳۸}
زلیخا گو میارا بزم و فرشِ دلبریِ مفگن
که آن یوسف به زندان گرفتاران شود پیدا^{۳۹}
هر گز دلمِ حلاوتِ آسودگی نیافت
تلخ است خوابِ دیده در خونِ غنوده را^{۴۰}
زهرست آبِ دیده نظیری نه اشکِ تلخ
دردیده نظیری نه اشکِ تلخ^{۴۱}

می توان گفت که تلمیح در شعر نظیری جا به جا و فراوان است. او قصه پیغامبران را از همه بیشتر مورد استفاده قرار داده است. مثلاً:

نوازش کن کزان لبهای شیرین تلخ نافع تر
حیاتِ خضرِ یابم گردهی زهرم بتریاقی
کعبه و زمزم ز نخدان و رُخش پنداشتم
دیده شد بت خانه کشمیر و چاه بابلی
فیض از ساقی نظیری جودنی از سامری
خاکپای جبرئیل هست گردِ دلدی^{۴۲}



یادداشتها

- ۱- عبادت بریلوی (مرتب)، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، لاهور، بی تا، ج ۲، ص ۳۰۰؛ احمد گلچین معانی، تاریخ تذکره های فارسی، تهران، ش، ج ۲، ص ۷۰۴؛ میر حسین دوست حسینی، تذکره حسینی، لکهنؤ، ۱۳۹۲ هـ ق، ص ۳۵۰؛

- محمد علی مدرس، ریحانة الادب، تهران، ۱۳۳۳، ش، ج ۴، ص ۳۲۰؛
 نظام الدین احمد، خواجه، طبقات اکبری، کلکته ۱۹۳۱ م، ج ۲، ص ۵۱۴؛
 عبدالقادر بن ملوک شاه بدایونی، منتخب التواریخ، کلکته، ۱۸۹۶ م، ج ۳، ص ۳۷۵؛
 صدیق حسن، شمع انجمن، ۱۲۹۳ هـ ق، ص ۴۵۴؛
 عبدالرسول خیامپور، مجمع الخواص، تبریز، ۱۳۴۵ ش، ص ۲۱۹.
 ۲- محمد حسین اعتماد، مطلع الشمس (تذکره)، مدراس، ۱۲۷۲ هـ ق، ص ۱۷۸؛
 ابن عبدالرسول الحسینی زنوری، ریاض الجنه، (خطی) ۱۳۱۴ هـ ق، ۹۴۳؛ ص ۲.
 شمس الدین سامی، قاموس العلام، استانبول، ۱۳۱۴ هـ ق، ص ۳۵۹.
 ۳- احمد گلچین معانی، کاروان هند، مشهد، ۱۳۶۹ ش، ج ۲، ص ۱۴۵۶؛
 محمد اسماعیل باشا البغدادی، ابضاح المکنون، بیروت، ۱۴۵۲ هـ ق، ج ۱، ستون ۵۳۴.
 ۴- استاد ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۳۵ ش، ج ۵، بخش دوم، ص ۹۰۱.
 ۵- محمد حسین نظیری، دیوان نظیری، به تصحیح رضا طاهری، تهران، ۱۳۷۹ ش، ص ۳۵۲.
 ۶- همان، ص ۳۵۹. ۷- همان، ص ۵.
 ۸- همان، ص ۶. ۹- همان، ص ۷.
 ۱۰- همان، ص ۵۶۵. ۱۱- همان، ص ۲۷۹.
 ۱۲- همان، ص ۲۷۳. ۱۳- همان، ص ۲۳۲.
 ۱۴- همان، ص ۲۳۴. ۱۵- همان، ص ۲۳۵.
 ۱۶- همان، ص ۱۸۶. ۱۷- همان، ص ۲۰۵.
 ۱۸- همانجا. ۱۹- همان، ص ۲۱۸.
 ۲۰- همان، ص ۲۳۲. ۲۱- همان، ص ۲۵۸.
 ۲۲- همان، ص ۱۴۲. ۲۳- همان، ص ۲۰۵.
 ۲۴- همان، ص ۲۰۸. ۲۵- همان، ص ۲۱۰.
 ۲۶- همان، ص ۲۲۶. ۲۷- همان، ص ۲۳۳.
 ۲۸- همان، ص ۱۸۱. ۲۹- همان، ص ۱۸۶.
 ۳۰- همان، ص ۱۸۷. ۳۱- همان، ص ۲۰۱.
 ۳۲- همان، ص ۲۲۳. ۳۳- همان، ص ۲۳۵.
 ۳۴- همان، ص ۲۳۷. ۳۵- همان، ص ۲۴۱.
 ۳۶- همان، ص ۲۵۴. ۳۷- همان، ص ۲۵۷.
 ۳۸- همان، ص ۱۴. ۳۹- همانجا.
 ۴۰- همان، ص ۲۸. ۴۱- همان، ص ۳۲.
 ۴۲- همان، ص ۲۱۹.



صوَرِ خِیَالِ دَرِ غَزَلِهَا یِ نَظِیْرِی

اَقْبَالِیَاتِ (فَارِسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

صوﺮ ﺧﯿﺎﻝ ﺩﺭ ﻏﺰﻟﻬﺎﻱ ﻧﻈﯿﺮﻱ

ﺍﻗﺒﺎﻟﻴﺎﺕ (ﻓﺎﺭﺳﻲ) ﺷ ۲۰۰۵/۱۵ ﻣ

صوَرِ خِیَالِ دَرِ غَزَلِهَا یِ نَظِیْرِی

اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

تحول صورت و زبان در شعر فروغ فرخزاد

دکتر مهرداد ناصر

چکیده

فروغ فرخزاد شاعره‌ای است که در طول تاریخ بیش از هزار ساله شعر فارسی همتایی ندارد. او با زبانی بسیار صمیمی و مضامینی غنایی و مؤثر در حوزه‌های کاملاً جدید سخنوری کرده است. او در میان شاعران پس از نیما یوشیج، پدر شعر جدید فارسی، تنها چهره‌ای است که در آثار دوران کمال خود نه تنها به نگرش و صنعتی ویژه دست می‌یابد، بلکه هر دو رسالت - فردی و اجتماعی - شاعر واقعی را به انجام می‌رساند. در مقاله زیر تحول صورت و ساختار و زبان عمومی و سمبلیک در پنج دفتر شعری نامبرده، با عناوین اسیر، دیوار، عصیان، تولدی دیگر، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد مورد بررسی انتقادی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: شعر فروغ، صورت، ساختار، قالب، وزن، زبان، واژگان، جنبه سمبلیک.

فروغ فرخزاد (۱۳۴۵-۱۳۱۳ش)، از محبوب‌ترین و مهم‌ترین شاعران معاصر نیمایی، با شناخت واقعیت‌های درونی و بیرونی خویش، زوال را به عنوان درون‌نمای اصلی آثارش کشف کرد، و خود سرایی را به مثابه مهم‌ترین ویژگی صنعت و ساختار شعرش پذیرفت و بدین گونه توانست با بیان ویژگی‌های فردی خود، چهره‌اش را در شعر فراز آورد و با تبیین واقعیت‌های دنیای پیرامون خویش، خصایص عصر و جامعه‌اش را ماندگار سازد، و سرانجام با آخرین آثارش، مهم‌ترین وظیفه هنر را به انجام رساند.

آثار شعری

فروغ فرخزاد پنج دفتر شعری را به یادگار گذاشت که بدین ترتیب اند:

- ۱- اسیر، چاپ اول ۱۳۳۴؛
- ۲- دیوار، چاپ اول ۱۳۳۵؛
- ۳- عصیان، چاپ اول ۱۳۳۷؛
- ۴- تولدی دیگر، چاپ اول ۱۳۴۲؛
- ۵- ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، چاپ اول ۱۳۴۵.

قوالب شعری فروغ

اگرچه فروغ خود به مسأله قالب هیچ اهمیت نمی دهد و بر آن است که "مضمون به خاطر قالب به وجود نمی آید، قالب است که به خاطر مضمون به وجود می آید، اصلاً من به قالب زیاده اهمیت نمی دهم، من معتقدم که شعر عبارت است از يك حرف، یا حس..."^۱ بازهم به راحتی می توان شعر فروغ را از نظر قالب و محتوا به دو دوره کاملاً متفاوت تقسیم کرد. در دوره اول، ما فروغی داریم به عنوان يك شاعر معمولی چهار پاره سرا در مجموعه های شعری اسیر، دیوار و عصیان. در مجموعه اسیر تنها در شعر "خواب" است که شاعر وزن آزاد نیمایی را تجربه می کند که زیاد هم موفق نیست و هنوز به شکل شعر نیمایی دست نیافته است:

شب به روی شیشه های تار

می نشست آرام، چون خاکستری تب دار...^۲

فروغ می کوشد با کاربرد اوزان پُر تحرك متنوع، احساس هایش را در محدوده همین قالب ها بیان کند و در این وی و بیشتر تحت تأثیر شاعران "میانہ رو" قرار دارد، شاعرانی که تا حدی دنیای نیما یوشیج (۱۳۷۶-۱۲۳۸ ش) را درك کردند. فروغ در دفتر های دیوار^۳ و عصیان^۴ هم در وزن و ساخت شعر نیمایی تجربه هایی کرد، اما تا دستیابی به ساخت مستقل شعری خود در تولدی دیگر^۵ قالب چهار پاره برایش راحت تر و طبیعی تر بود.

دوره دوم شعر فروغ با تولدی دیگر آغاز می شود که به اعتقاد مهدی اخوان ثالث (م-امید) (۱۳۶۹-۱۳۰۷ ش): آن "نه تنها برای فروغ تولد تازه ای بود بلکه

مولود همایون شعر زنده و پیشرو امروز ما و تولد تازه برای شعر پارسی است.^{۱۱} در تولدی دیگر فقط سه شعر در قوالب سنتی است که عبارتند از يك غزل^{۱۲} و دو مثنوی^{۱۳} و جز این سه شعر، همه اشعار تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد در قالب آزاد نیمایی سروده شده که ساخت و شکل تکامل یافته شعر فروغ است.

وزن

فروغ هیچ اوزان عروضی نخوانده بود^{۱۴} و اعتقاد داشت که ”وزن باید مثل نخعی باشد که کلمه ها را به هم مربوط کند، نه اینکه خودش را به کلمات تحمیل کند...“^{۱۵} از نظر وزن، اشعار فروغ به طور کلی سه دسته است:

۱- اشعاری در قوالب سنتی و نیمه سنتی، مثل چهار پاره. وزن این اشعار دقیقاً مطابق قواعد عروض سنتی است؛

۲- اشعاری که در قوالب نیمایی است، اما از نظر عروض هیچ اشکالی ندارد؛

۳- اشعاری که در قوالب آزاد نیمایی است، اما شاعر در آنها دو وزن را درهم آمیخته یا به جای برخی از ارکان، ارکان دیگری آورده است.

نوآوری و خلاقیت فروغ در حوزه وزن بسیار چشمگیر و بدیع است و به عقیده شمس لنگرودی ”دومین تحول در وزن هزار ساله عروض، بعد از نیما را فروغ ایجاد کرد.“^{۱۶} نیما، پدر شعر امروز، در واقع عروض کهن را به هم ریخت و شاگردان موفق او نه تنها کارش را ادامه دادند بلکه بدعت های دیگری را نیز معرفی کردند که برخی از آنها عبارت است:

۱- می توان به کُل وزن توجه کرد و نه به اجزای آن. یعنی کُل يك بند باید موزون باشد، حتی اگر مصراعى از همان بند با يك وزن شروع شود و مصرعی دیگر با وزنی دیگر؛

۲- می توان وزن ها را مخلوط کرد. منتها مُلغمه این وزن ها باید موزون باشد؛

۳- می توان وزن يك مصراع را مخدوش کرد، به سود نوآوری در زبان.

فروغ در برخی شعرهای تولدی دیگر و تقریباً در همه شعرهای ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از این بدعت ها بسیار بهره برده است. او حتی گامی فراتر از این نهاد و معتقد بود که ”اگر کلمه ای در وزن نگنجد و سخته ایجاد کند، با این سخته ها باید وزن ایجاد کرد.“^{۱۷} وزن شعر فروغ محسوس نیست و چنان جزئی از بیان و شعر او

تحول صورت و زبان در شعر فروغ فرخزاد اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

شده است که تفکیک آن از شعر، گشتن شعر است، و این خاصیت همه اشعار خوب تغرلی است. می توان گفت که جز در یکی دو شعر، وزن همیشه مغلوب و پرستار شعر اوست. آهنگ شعر او بسیار طبیعی است و شاید این بزرگ ترین توفیق فروغ فرخزاد باشد:

– در اتاقی که به اندازه یک تنهایی است

دل من

که به اندازه یک عشق است

به بهانه های ساده خوش بختی خود می نگرد

به زیبایی گل ها در گلدان

به نهالی که تو در باغچه مان کاشته ای

و به آواز قناری ها

که به اندازه یک پنجره می خوانند.^{۳۳}

و در برخی اشعار او، وزن به حدی ساده است که آن را می توان ”وزن گفتاری“ نامید:

– پرده ها از بغضی پنهانی سرشارند

و کبوترهای معصوم

از بلندی های برج سپید خود

به زمین می نگرند.^{۳۴}

این شیوه بیان به فروغ مجال داده است که راحت حرف بزند و به صورت

امروزی ترین شاعر معاصر معرفی شود:

– نمی توانستم، دیگر نمی توانستم

صدای کوچه، صدای پرنده ها

صدای گم شدن توپ های ماهوتی

... مرا پناه دهید ای اجاق های پر آتش، ای نعل های خوش بختی

و ای سرود ظرف های مسین در سیاه کاری مطبخ

و ای ترنم دلگیر چرخ خیاطی.^{۳۵}

اما با وجود آزادی در حوزه وزن، فروغ شاید بیشتر از هر شاعر موفق معاصر، برای

وزن اهمیت ویژه ای قایل است، و کنار گذاشتن وزن را صحیح نمی داند، و تجربه بی وزن را نیز قبول نمی کند.^{۱۴}

مسأله وزن در آخرین دو دفتر شعری فروغ — تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد — بسیار مهم و چشمگیر است. او موفق شده است، وزن شعر را گسترش بدهد و آن را به آهنگ طبیعی گفتار نزدیک سازد، بلکه تبدیل به نحلی نامرئی در میان واژه ها کند.

زبان

درخشان ترین دستاورد شعری فروغ، تلاش و تجربه ای است که او در قلمرو به کار گرفتن زبان گفتار و نزدیک کردن زبان شعر به زبان نثر انجام داده است. چگونگی وزن، تابع چگونگی زبان است. بنابراین در شعر فروغ، به تبع ویژگی زبانی، وزن نیز به موسیقی طبیعی گفتار نزدیک می شود. شعر او عین حرف زدن، روان و با همین لغات مستعمل و رایج امروزی، سلیس و ساده است. اما متأسفانه یکی از مختصات چشمگیر زبان او، بسامد زیاد لغات جنسی است که در همه اشعار او به ویژه در سه دفتر اول پراکنده اند: همخوابگی، هماغوشی، تشنج دردناک، ران، پستان، آب جادو، تصور شهوتناک، تن برهنه، جفت، عریانی، بوسه، میل دردناک بقاء، بستر آغوش، بستر تصرف، تکیه گاه سینه، بستری از خون، جنبش کیف آور، شهوت و ... که از نقایص زبانی او است.

زبان اسپر نسبت به زبان دفترهای بعدی خام است. شاعر جوان در تب و تاب بیان احساس خویش است، و چندان در بند رابطه منطقی میان کلمات نیست، و تنها تلاش او در بیان طبیعی موضوع است:

– در آسمان روشن چشمانش

بینم ستاره های تمنا را

در بوسه های پُر شررش جویم

لذات آتشین هوس ها را.^{۱۵}

اما در شعرهای آخر دفتر اسپر، زبان شعر اندک اندک آرام و رام و پاک و پیراسته و رابطه میان کلمات منطقی تر می شود:

– ای ستاره ها که بر فراز آسمان

با نگاه خود اشاره گر نشسته اید

ای ستاره ها که از ورای ابرها
بر جهان ما نظاره گر نشسته اید.^{۱۸}
و مخصوصاً در شعر "صبر سنگ" زبان فروغ فصیح تر و تازه تر است.^{۱۹}
در مجموعه دیوار تلاش فروغ برای تسلط بر زبان ادامه دارد، اما زبان او پرداخته تر و
منسجم تر از شعرهای دفتر اسپر است. شعر "دنیای سایه ها" زبان امروزی تر دارد:

- شب به روی جاده نمناک
سایه های ما، ز ما گویی گریزانند
دور از ما در نشیب راه
در غبار شوم مهتابی که می لغزد
سرد و سنگین بر فراز شاخه های تاك
سوی یکدیگر به نرمی پیش می رانند.^{۲۰}
و در مجموعه عصیان فروغ نسبتاً به زبانی مستقل دست می یابد. مخصوصاً در
شعر "بعدها" تحول و تغییر در حوزه زبان چشمگیر تر است.

- مرگ من روزی فرا خواهد رسید
در بهاری روشن از امواج نور
در زمستان غبار آلود و دور
یا خزان خالی از فریاد و شور.^{۲۱}
و بالاخره نوبت به تولدی دیگر می رسد که در آن فروغ به زبان تکامل یافته و پالوده و
پاک دست می یابد. از این به بعد زبان او بسیار ساده و روان و سلیس است.

- آن روزها رفتند
آن روزهای خوب
آن روزهای سالم سرشار
آن آسمانهای پُر از گیلاس...^{۲۲}

زبان فروغ بر پایه محاوره امروز و گویش تهرانی استوار است، اما تشخیص زبان
او فراهم آمده از اشیا و اجزایی است که به دنیای شخصی شاعر وابسته است، و نیز
حاصل طرز کار و رفتار خاصی است که او با زبان در پیش می گیرد. مثلاً "افاقیا" گلی
همگانی و معمولی است که از دنیای فردی او تشخیص و تجلی دیگری یافته و تبدیل به

”گل فروغ“ شده است. همچنین ”ستاره های مقوایی“ نیز ترکیب تازه ای است که از نگرش و صنعت فروغ سرچشمه گرفته و با شعر او به زبان و جهان افزوده شده است.

واژگان

دامنه واژگان فروغ محدود به نظر می رسد. او از کلمات و واژگان مخصوص استفاده می کند و این تکرار واژه ها در سراسر دیوان او بسیار چشمگیر است. واژه ”شب“ یا ”تاریکی“ ۲۵۸ بار در دیوان او تکرار شده، همچنین ”دل“ یا ”قلب“ ۱۵۰ بار و ”عشق“ ۱۸۰ بار و ”گور“ و ”مرگ“ ۸۵ بار جای خوش کرده است. در سه دفتر اول او واژگانی مانند ”بوسه“ (۶۵ بار)، ”خدا“ (۶۰ بار)، ”امید“ (۴۵ بار)، ”گناه“ (۴۳ بار)، ”آغوش“ (۳۷ بار) و... از واژگان محبوب او هستند، و در دو دفتر اخیر که دوره دوم شاعری اوست، باز این تکرار، اما با تفاوت چند واژه، ادامه دارد.

در اینجا ”پنجره“ که در سه دفتر اول فقط ۱۲ بار آمده بود، ۵۵ بار تکرار می شود. همچنین ”ستاره“ (۳۵ بار)، ”دست“ (۳۰ بار)، ”بوسه“ (۲۰ بار)، ”لحظه“ (۱۵ بار) و... تکرار می شود. این بسامدها مبانی اندیشه فروغ را نشان می دهند، و اگر این چند واژه در برابر خواننده ای نا آشنا به شعر وی، اما آشنا به شعر، نهاده شود، به راحتی و سهولت، به حدود اندیشه و ”دید“ او پی خواهد برد و در خواهد یافت که شاعر این قطعات، به احتمال غالب، زنی است که در چار دیوار اسارت خانگی، در برابر سنت ها و اخلاقیات معمول خانوادگی می ایستد و با جسارتی که خاص اوست، احساسات و تمایلات غریزی خود را برملا می کند، و بدیهی است که برای بیان این ذهنیت محدود، جز به واژه های محدود همچون قلب، عشق، هوس، حسرت، امید، قفس، بوسه، آغوش، گناه، رؤیا و امثال اینها نیازی نخواهد بود.

جنبه سمبلیک در برخی از واژگان فروغ

فروغ فرخزاد مانند هر شاعر بزرگ دیگری صاحب يك فرهنگ واژگانی خاص است. او رفتار ذهنی خاصی با برخی از واژگانی دارد. به طوری که برخی از واژگان در اشعار او هاله معنایی خاصی یافته اند. فروغ غالباً در طرح مسایل فردی و اجتماعی، در دو دفتر اخیر، زبانی رمزی دارد. فروغ که در سه دفتر اول مسایل شخصی، و حتی جنسی خود را آشکار بیان می کرد، پس از تولدی دیگر به سمبل رها پناه می برد. ما به

تحول صورت و زبان در شعر فروغ فرخزاد اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

برخی از واژگان مکرر و متشخص شعر او که در دو دفتر اخیرش آمده اند، و جنبه سمبلیک نیز دارند، اشاره می کنیم:

خورشید یا آفتاب

در شعر فروغ خورشید و آفتاب سمبل زندگی، حیات، امید و یادآور ایام خوش زندگی گذشته است.^{۲۳}

– آن روزها رفتند

آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می پوسند
از تابش خورشید، پوسیدند.^{۲۴}

– به روی گاهواره های شعر من
نگاه من

تو من دمی و آفتاب می شود.^{۲۵}

– به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد.^{۲۶}

– کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد.^{۲۷}

– چه ابرهای سیاهی در انتظار روز میهمانی خورشیدند.^{۲۸}

زمستان و برف

فروغ از واژه هایی مانند زمستان و برف تلقی مثبت و خوب دارد، چون به پاکی و سپیدی و آرامش و خلوت مربوط می شوند.^{۲۹}

– آن روزها رفتند

آن روزهای برفی خاموش.^{۳۰}

– آن روزها رفتند

آن روزهای عید

آن انتظار آفتاب گل

آن رعشه های عطر

در اجتماع ساکت و محجوب نرگس های صحرایی

که شهر را در آخرین صبح زمستانی

دیدار می کردند.^{۳۱}

تابستان و سبز

در شعر فروغ فرخزاد فصل تابستان و رنگ سبز یاد آور خاطره های خوش گذشته است.^{۳۲}

– تنها ترا از يك برگ
با بار شادیهای مهجورم
در آبهای سبز تابستان
آرام می رانم...^{۳۳}

درخت

درخت به طور کلی سمبل زندگی و گاهی رمز خود فروغ فرخزاد است که باد آن را ویران کرده است.^{۳۴}

– درخت كوچك من
به باد عشق بود
به باد بی سامان
كجاست خانه باد؟^{۳۵}
– من در این آیه تو را
به درخت و آب و آتش پیوند زدم.^{۳۶}

باغچه

باغچه نیز به خاطر درخت رمز زندگی کلی و زندگی خود شاعر است.^{۳۷}
– ما حقیقت را در باغچه پیدا کردیم.^{۳۸}

پنجره

پنجره، واژه ای که در دو دفتر اخیر فروغ ۵۵ بار تکرار شده، رمز امید و نور و روشنی و آینده و وسیله ارتباط با جهان خارج است، و گاهی به علاقه شباهت، به معنی چشم و ذهن به کار رفته، و به این اعتبار گاهی رمز خود شاعر است.^{۳۹}

– مثل این است که از پنجره ای
تك درختم را، سرشار از برگ

در تب زرد خزان می نگرم.^{۴۰}

- عشق؟

تنهاست و از پنجره ای کوتاه

به بیابانهای بی مجنون می نگرد.^{۴۱}

- تمام روز در آئینه گریه می کردم

بهار پنجره ام را

به وهم سبز درختان سپرده بود.^{۴۲}

- حرفی به من مزین

من در پناه پنجره ام.^{۴۳}

- یک پنجره برای من کافی است

یک پنجره به لحظه آگاهی و سکوت.^{۴۴}

گیسو

در دید زنانه از مهم ترین اجزای بدن است و گاهی اشاره به خود شاعر است.^{۴۵}

- وقتی که گیسوان من از عریانی من لرزیدند.^{۴۶}

- آیا دوباره گیسوانم را

در باد شانه خواهم زد.^{۴۷}

پرنده

واژه پرنده در شعر فروغ از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. به نظر شاعر

پرنده سمبل روح یا فرشته و امداد ماورای طبیعی و نیز رمز پرواز اندیشه ها است.^{۴۸}

- چرا توقف کنم، چرا؟

پرنده ها به جست و جوی جانب آبی رفته اند.^{۴۹}

- پرنده ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را به خاطر بسپارم.^{۵۰}

همچنین گنجشک^{۵۱} رمز شادمانی های زندگی و انسان های شاد است، و کبوتر^{۵۲} در

شعر فروغ سمبل روح و نیرو های معنوی و متعالی است. کوچه^{۵۳} رمز گذشته و

دوران خوش کودکی و گذشت عمر و گاهی رمز زندگی و اجتماع است. آئینه^{۵۴}

سمبل ذهن و خاطرات و دل و گاهی مراد از آن چشم و گاهی رمز پاکی است.

ستاره^{۵۵} رمز امید و خوشبختی است. حجم^{۵۶} غالباً در اشاره به زمان به کار می رود و گاهی رمز روح است. دریا و اقیانوس^{۵۷} گاهی رمز وجود و هستی و زندگی است و گاهی سمبل اعماق خاطره و گاهی دلالت بر تنهایی و غربت و مرگ دارد. چراغ^{۵۸} رمز امید و خوشبختی و کانون خانوادگی است.



یادداشتها

- ۱- شهناز مرادی کوچی، شناختنامه فروغ فرخزاد، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۹ ش، ص ۲۹۲.
- ۲- فروغ فرخزاد، اشعار کامل فروغ، شامل پنج مجموعه شعری: اسیر، دیوار، عصیان، تولدی دیگر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، چاپ اول، انتشارات نوید، آلمان، ۱۳۶۸ ش، خواب، ص ۱۱۳.
- ۳- نگاه کنید: همو، همان: رؤیا، ص ۱۲۱؛ اندوه پرست، ص ۱۳۱؛ شکست نیاز، ص ۱۶۰؛ دیوار، ص ۱۶۸؛ ستیزه، ص ۱۷۲؛ تشنه، ص ۱۷۸؛ دنیای سایه ها، ص ۱۸۴.
- ۴- نگاه کنید: همو، همان: پوچ، ص ۲۳۰؛ رهگذر، ص ۲۵۶؛ سرود زیبایی، ص ۲۵۸.
- ۵- همو، همان، تولدی دیگر
- ۶- شمس لنگرودی (محمد تقی جواهری گیلانی)، تاریخ تحلیلی شعر نو، دوره چهار جلدی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۰۸ ش، ج ۳، ص ۱۱۰.
- ۷- فروغ فرخزاد، ص ۲۹۳.
- ۸- همو، همان، مثنوی "عاشقانه"، ص ۳۰۹، مثنوی "مرداب"، ص ۳۳۳.
- ۹- "دو گفت و گو با فروغ فرخزاد"، آرش، دوره دوم، شماره اول، ص ۸.
- ۱۰- شهناز مرادی کوچی، پیشین، "گفت و گو با طاهباز و ساعدی"، ص ۳۲۴.
- ۱۱- شمس لنگرودی، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۸.
- ۱۲- "کارهای مختصر من در این زمینه استفاده از همین سکنه ها بوده است."
- ۱۳- فروغ فرخزاد، پیشین، ص ۳۸۸.

- ۱۴- همو، همان، فتح باغ، ص ۳۶۰.
- ۱۵- همو، همان، وهم بنده، ص ص ۳۵۵-۳۵۲.
- ۱۶- شهنواز مرادی کوچی پیشین، "گفت و گو با طاهباز و ساعدی"، ص ۳۲۴.
- برای نظرات فروغ در حوزه وزن نیز نگاه کنید:
- "گفت و گو با حسن هنرمندی"، حرفهایی با فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۶-۷.
- "گفت و گو با م. آزاد"، پریشادخت شعر، نشر ثالث، تهران، ۱۳۷۸ ش، ص ۳۳۴-۵.
- برگزیده اشعار، انتشارات مروارید، ۱۳۵۷ ش، مقدمه.
- و نیز برای مباحث در مورد وزن در شعر فروغ نگاه کنید:
- م. آزاد، پیشین، ص ۵۴، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴.
- منوچهر آتشی، همان، ص ۳۱۱.
- محمد حقوقی، شعر زمان ما (فروغ فرخزاد)، (۴)، چاپ پنجم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۹ ش، ص ۳۸.
- رضا براهنی، شناختنامه فروغ، ص ۶-۹۵.
- شفیعی کدکنی، همان، ص ۱۳۴.
- ۱۷- فروغ فرخزاد، اشعار کامل فروغ، شب و هوس، ص ۱۲.
- نیز نگاه کنید: همو، همان، شعله رمیده، ص ۱۴؛ خاطرات، ص ۱۹؛ هر جایی ص ۲۴؛ بوسه، ص ۲۸؛ ناآشنا، ص ۲۹؛ حسرت، ص ۳۱؛ و ...
- ۱۸- همو، همان، ای ستاره ها، ص ۹۹.
- نیز نگاه کنید: همو، همان، اندوه، ص ۱۰۲؛ صبر سنگ، ص ۱۰۶؛ خواب، ص ۱۱۳؛ دریائی، ص ۱۱۶.
- ۱۹- همو، همان، صبر سنگ، ص ۱۰۶.
- برای تحول زبان فروغ در دفتر دیوار نگاه کنید: همو، همان، قصه ای در شب، ص ۱۵۷؛ دیوار، ص ۱۶۸؛ تشنه، ص ۱۷۸ و ...
- ۲۰- همو، همان، دنیای سایه ها، ص ۱۸۴.
- برای تحول زبان فروغ در دفتر عصیان نگاه کنید: صدا، ص ۲۳۶؛ گره، ص ۲۴۵؛ سرود زیبایی، ص ۲۵۸؛ زندگی، ص ۲۶۷ و ...
- ۲۱- همو، همان، بعدها، ص ۲۶۳.
- برای تحول زبان در تولدی دیگر نگاه کنید: تنهایی ماه، ص ۳۲۱؛ در غروب ابدی، ص ۳۲۸؛ وهم سبز، ص ۳۵۲؛ تولدی دیگر، ص ۳۷۸.
- ۲۲- همو، همان، آن روزها، ص ۲۷۴.
- ۲۳- نیز نگاه کنید: همو، همان: ص ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۵۲، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۸.
- ۲۴- همو، همان، آن روزها، ص ۲۷۹.

- ۲۵- همو، همان، آفتاب می شود، ص ۲۸۵.
- ۲۶- همو، همان، به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد، ص ۳۸۲.
- ۲۷- همو، همان، پرنده مُردنی است، ص ۴۴۱.
- ۲۸- همو، همان، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص ۳۹۸.
- ۲۹- برای "زمستان" و "برف" نیز نگاه کنید: همان، ص ۲۷۵، ۴۱۱.
- ۳۰- همو، همان، آن روزها، ص ۲۸۵.
- ۳۱- همو، همان، همانجا
- ۳۲- برای "تابستان" و "سبز" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۹۵، ۳۵۶.
- ۳۳- همو، همان، در آبهای سبز تابستان، ص ۲۹۴.
- ۳۴- برای "درخت" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۸۱، ۲۹۱، ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۸.
- ۳۵- همو، همان، میان تاریکی، ص ۳۰۰.
- ۳۶- همو، همان، تولدی دیگر، ص ۳۸۷.
- ۳۷- برای "باغچه" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۴۲۳، ۴۲۸ و ...
- ۳۸- همو، همان، فتح باغ، ص ۳۵۹.
- ۳۹- برای "پنجره" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۹۲، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۸۴، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۷ و ...
- ۴۰- همو، همان، گذران، ص ۲۸۱.
- ۴۱- همو، همان، در غرویی ابدی، ص ۳۲۹.
- ۴۲- همو، همان، وهم سبز، ص ۳۵۲.
- ۴۳- همو، همان، پنجره، ص ۴۲۱.
- ۴۴- همو، همان، پنجره، ص ۴۱۹.
- ۴۵- برای "گیسو" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۳۰۲، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۲۱ و ...
- ۴۶- همو، همان، ص ۳۸۴.
- ۴۷- همو، همان، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص ۴۰۳.
- ۴۸- برای سمبل پرنده نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۸، ۴۱۲ و ...
- ۴۹- همو، همان، تنها صداست که می ماند، ص ۴۳۶.
- ۵۰- همو، همان، تنها صداست که می ماند، ص ۴۳۸.
- ۵۱- برای سمبل "گنجشک" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۷۶، ۳۸۴، ۴۴۲ و ...
- ۵۲- برای سمبل "کبوتر" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۶۰ و ...
- ۵۳- برای سمبل "کوچه" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۴، ۳۱۵، ۳۴۳، ۲۹۶، ۳۸۵، ۳۲۹ و ...
- ۵۴- برای سمبل "آینه" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۸۲، ۳۸۵،

تحول صورت و زبان در شعر فروغ فرخزاد

اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۸۵ م

... و ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۶، ۳۹۰

۵۵- برای سمبل "ستاره" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۸۶، ۳۱۴، ۳۹۹، ۴۲۳ و ...

۵۶- برای سمبل "حجم" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۹۰ و ...

۵۷- برای سمبل "دریا" و "اقیانوس" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۹۱، ۴۰۰،

... و ۴۰۱

۵۸- برای سمبل "چراغ" نیز نگاه کنید: همو، همان، ص ۳۴۳، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۴۱ و ...



تأثیر اندیشه شاعران فارسی در شعر بنگالی

دکتر ک.م. سیف الاسلام

چکیده

شعر همیشه دل انسان را می‌رُبايد و محبوبیتش فراتر از حد و مرز می‌رود. به همین دلیل است که شعر فرانسه، عرب، روسیه، ترکیه و ایران و همچنین شعر هر زبان و هر کشور دیگر احساسات و عواطف ما را به خود جلب می‌کند. چنانکه سروده های رابیندرانات تاگور و قاضی نذرالاسلام در کشورهای مختلف دنیا مورد استقبال قرار گرفته و شعر فارسی ایران از قرن‌ها باز سراسر جهان فارسی زبان را فراچنگ آورده است. در دوران حاکمیت مسلمانان در شبه قاره فارسی زبان رسمی بود و افراد گونه‌گون هر دین و مذهب از جمله هندو، بودایی، و مسیحی، بنا بر نیازهای خود زبان فارسی را فرا می‌گرفتند و با ادبیات فارسی ارتباط برقرار می‌کردند. در نتیجه بسیاری از شعرای بنگالی با زبان فارسی آشنائی کامل داشتند و برخی از آنها به زبان فارسی شعر نیز می‌سرودند. بعضی از اینها تحت تأثیر شدید بزرگان شعر و ادب فارسی قرار می‌گرفتند. نویسنده در مقاله حاضر به طور خلاصه در این مورد به بحث پرداخته است.

واژگان کلیدی: شعر فارسی، شعر بنگالی، دولت مسلمانان، تأثیر و نفوذ.

حکومت مسلمانان در منطقه بنگال در قرن چهاردم میلادی برقرار شد و از همان اوان زبان فارسی به عنوان زبان رسمی آنجا رواج یافت. البته سلاطین مسلمان هر شاخه در کنار فارسی از زبان بنگالی نیز حمایت می‌کردند در اینمورد خدمات پادشاهان چون سلطان غیاث الدین اعظم شاه (۱۴۱۰-۱۳۹۰م)، جلال الدین محمد شاه (۱۴۳۲-۱۴۱۴م)، رکن الدین باریک شاه (۱۴۷۴-۱۴۶۰م)، شمس الدین

تأثیر اندیشه شاعران فارسی در شعر بنگالی

اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

یوسف شاه (۱۴۸۱-۱۴۷۴ م)، سید علاء الدین حسین شاه (۱۴۱۹-۱۵۹۳ م)، ناصرالدین نصرت شاه (۱۵۳۲-۱۵۱۹ م)، علاء الدین فیروز شاه (۱۵۳۳-۱۵۳۲ م) و غیره به خصوص شایسته تحسین است.

در این دوران شاعرانی مثل شاه محمد صغیر، کریتی باس (Critt Bas)، مالدور باسو (Maldhor Boshu)، بیجای گوپتو (Bijoy Gupto)، جوشو راج خان (Joshoraj Khan)، بیددا پاتی (Bidda Poti)، چاندی داش (Chandi Dash)، شیخ کبیر (Shayikh Kabir)، افضل علی (Afzal Ali)، وسیریدور (Sridhor) و غیره به زبان بنگالی شعر می سرودند. تأثیر اندیشه اساتید شعرای فارسی زبان چون مولوی، نظامی، حافظ و جامی در اغلب این شاعران به چشم می خورد.

در زمان غیاث الدین اعظم شاه، شاه محمد صغیر به تقلید از یوسف و زلیخای فارسی، کتاب **یوسف زلیخا** را به رشته تحریر در آورد. بعد ها شعرهای زیادی در زبان بنگالی تحت تأثیر این کتاب نگاشته شد و جای تعجب است که پس از گذشت قرن‌ها، هنوز دواوین عاشقانه فارسی در ادبیات بنگالی تأثیر می گذارد.

مولانا محمد عبدالهادی شاعر قرن بیستم میلادی در دیوان خود می گوید:

Bicceder onole shoda ongo jole
bonoy korigo prio ay ayre.
ekela ghorete ashia shopnete
luthila zoybon dhon.
shey obodhi mon shoda uchaton
udashi hoiasi prio ay ayre
kamer kamini hoyye boyragi
tajilam pushper khat
tui bondhu bihoneridoer ashone
boshabo kahare prio ay ayre

ابیات بالا را می توان با بیت های زیر از یوسف و زلیخای جامی مقایسه کرد:

دلم بردی و نام خود نگفتی	نشانه از مقام خود نگفتی
خیالت دیدم و بر بود خوابم	گشاده از دیده و دل خونابم
کنون دارم تن ز خواب مانده	دل از آتشت در تاب مانده
جامی در جای دیگر می سراید:	
گلی بودم ز گلزار جوانی	تر و تازه چون آب زندگانی

به يك عشوه مرا برباد دادی هزار خار بر بستر نهادی
بیددا پوتی (Biddapoti)، شاعر بنگالی زبان می سراید:
hori hori ! ke iho doybo durasha.
shindhu nikote zodi kontho shukhaiba
ke dur korbo piyasha.

که یاد آور این بیت عبدالرحمان جامی است:
منم تشنه تو آب زندگانی منم کشته تو جان جاودانی
جامی در جای دیگر می گوید:
به گفتن گفتن آمد روز من سر نگشت از تو مراد من میسر
بیددا پوتی می گوید:

ekhon tokhon kori dibosh gomaol
dibosh dibosh kori masha
nash mash ori borosh gomaol
chorlu jibon asha.

حافظ راست :

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبک باران ساحل ها
به همین مفهوم گان داس می گوید:

piriti miriti tule towlylu
pirity gurua var
piriti beadhi zar upjoe
sha bujhe nabujhe ar.

شایان ذکر است که شاعران فارسی زبان شعر خود را با 'تحمیدیه' آغاز می کردند که عبارت است از حمد باری تعالی و نعت پیامبر اکرم. اولین کتاب بنگالی که به تقلید شاعران فارسی گو به نام یوسف و زلیخا نوشته شده مانند شاعران فارسی زبان با ستایش خداوند متعال و با نعت پیغمبر گرامی آغاز گردیده است. دیوان های پاددا باتی علاول (Alaoler Poddaboti)، شاتی مینای دولت قاضی (Dowlot Qazi Shotimoyna)، و ویلوا شوند وریر پوتی (Velua Shundorir Pothi) همه با تحمیدیه و ستایش خدا و پیغمبر آغاز گردیده است. پژوهشگران این روش را نشانه تأثیر پذیری از دیوان های فارسی می دانند. سید احمد الحق، یکی از محققان ادبیات بنگالی و فارسی می گوید: تخلص های شاعران بنگالی زبان نیز از شعر فارسی تأثیر پذیرفته است. در شعر بیددا پاتی،

چاندی داش، باول، حسن راجه، لالین فقیر و در سروده های مرشدی این مورد به خوبی نمایان است.

در دوره میانه، داستان های لیلی و مجنون دولت وزیر بهرام خان و حنیفه کیراپری صبرید خان، سیف الملوک بدیع الزمان دانا، غازی چودری، جبل ملوک سمارخ و سید محمد اکبر و غیره همگی از دیوان های فارسی تأثیر پذیرفته اند. در قرن هفدهم میلادی هفت پیکر علاول، ترجمه فکری هفت پیکر نظامی گنجوی می باشد. سیف الملوک بدیع الزمان، سکندر نامه و کتاب تحفه وی هم به تقلید دیوان های فارسی سروده شده است. بدین ترتیب مشخص می شود که ادبیات بنگالی در هر دوره تأثیری از ادبیات فارسی پذیرفته است.

تأثیر دیوان حافظ، مثنوی معنوی مولوی و بوستان سعدی در ادبیات ما بینظیر است. به نظر می رسد که ادبیات هیچ کشوری بدین اندازه در ادبیات کشور ما تأثیر گذار نبوده است.

روح و فلسفه شعر فارسی بر شعر رایبندرو نات تاگور، قاضی نذر الاسلام و دیگر شاعران منطقه حاکم است. به همین دلیل شاعر بزرگ معاصر بنگالی المحمود بر این باور است که "ایرانیان هیچ گاه در این منطقه حکمروایی نکرده اند، اما همیشه بر دل و جان مردم این منطقه حکومت داشته اند.

میزان احترام تاگور نسبت به حافظ از مطالعه مقاله وی به عنوان "مسافرت به ایران" احساس می شود که تاگور وقتی وارد آرامگاه حافظ شده، مثل سایر زائرین از دیوان حافظ فال گرفته است. داستان 'دو پرنده' از تاگور نیز از داستان دو پرنده مثنوی مولوی گرفته شده است؛ دو پرنده که مثل آدم حرف می زنند؛ یکی از آنها در قفس زندگی می کند و دیگری در بیسه آزاد است. تاگور در این شعر نظریه عرفانی خود را به صورت تمثیلی بیان نموده است.

بسیاری از منقدان ادبی بر این باورند که نظریه عشق حافظ در شعرهای

گیتانجالی تاگور به چشم می خورد. تاگور می سراید:

shimar majhe oshim tumi bajao apon shur
amar moddhe tomar prokash tai ato modhur
koto borne koto gondhe ruper lilaie jage redoy pur
amar moddhe tomar shova amon shu modhur

حافظ می گوید:

مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حافظ شاعر قرن چهاردهم میلادی است. در حیات او شاعران منطقه بنگال
همگی با 'لسان الغیب' آشنایی داشته اند. خود حافظ می گوید:
ز شعر حافظ شیراز می گویند و می رقصند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
باز می گوید:

عراق و فارس گرفتی با شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
حافظ در غزل خود شاعران بنگال را به نام 'طوطیان هند' خطاب نموده است. از این
خطاب معلوم می شود که شاعران فارسی دان این منطقه به هیچ وجه کمتر از شعرای
دیگر جاها نبوده اند.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود
درمیان شعرای شبه قاره، شاعر ملی بنگلادش قاضی نذر الاسلام بشدت تحت
تأثیر شاعران ایران قرار گرفته بلکه مرید معنوی حافظ و مولوی بوده و اوزان شعر
فارسی را نیز در اشعار خود به کار برده و در اشعار مختلف خود حافظ را به عنوان
مرشد خطاب نموده است.
حافظ گفته است:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
نذر الاسلام می سراید:

Khodar pramer shorab pea behush hoe roy pore
sere mosjid amar murshid elo ze ai poth dhore.

نذر الاسلام ۱۹۷۷ رباعی خیام و حدود ۱۰۰ غزل حافظ را به شعر بنگالی
برگردانده و قالبهای شعر فارسی را الگوی شعر سرایی خود قرار داده است.
شاعران و ادبای بنگالی بر این باورند که ادبیات بنگالی از دوره میانه تا دوره مدرن
بیشتر از ادبیات فارسی تأثیر پذیرفته است. اگرچه بر اثر حکومت ۱۸۵ ساله بریتانیا در این
منطقه، رمان و نمایشنامه نویسی انگلیسی و دیگر انواع ادبیات انگلیسی نیز بی تأثیر نمانده، اما

ادبیات این مرز و بوم تحت تأثیر ادبیات فارسی جان و روحی تازه به خود گرفته است.



یادداشتها

- ۱- جامی، عبدالرحمن، یوسف وزلیخا، انتشارات طهوری، تهران.
- ۲- دیوان حافظ، به کوشش دکتر حسین علی یوسفی، نشر روزگار، تهران.
- ۳- سعدی، گلستان و بوستان، به کوشش غلام حسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران.
- ۴- مولوی، مثنوی معنوی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران.
- 5- *Bangla Shahitter iti britto*, by Muhammad Abdul Hi, Syed Ali Ahsan, Ahsan Publication, Dhaka 1389 Bangla.
- 6- *Moddho Zuge Bangla Giti Kobita*, by Muhammad Abdul Hi, Dr. Ahmad Sharif, Mowla Brothers, Dhaka 1375 Bangla.
- 7- *Muslim Bangla Shahitto*, by Dr. Muhammad Enamul Hoque, Pakistan Publications, 1965.
- 8- *Probondho Bichitra*, by Syed Ahmadul Hoque, Chottogram, 1990.
- 9- *Bangladeshe Sufi Shahitto, Rabindro nath thakur o qazi Nazrul Islamer upor Irani Sufi Kobider Provab*, an article written by Syed Ahmodul Hoque, Dhaka, 2006.



بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل نامه

دکتر نجم الرشید

و دکتر محمد صابر

چکیده

برپا ساختن محافلِ مشاعره و برگزاری مسابقاتِ بیت بازی از سننِ دیرینهٔ مجامعِ فارسی زبان جهان است و برای تسهیل و تشویق و تحریضِ علاقه مندان به این سرگرمی سخن سنجان از دیر باز مجموعه‌هایی منظوم در این زمینه پرداخته‌اند. خوشدل نامه که متنش به دنبال این چکیده می‌آید، از همین سنخ منظومه‌هاست که در شبه قاره تألیف شده. واژگان کلیدی: خوشدل نامه، بیت بازی در شبه قاره.

یکی از سنت‌های دیرین ادبی و از کارهای بزرگ عشاق و شیفتگان ادبیات فارسی در ایران و کشورهایهایی که فارسی در آن جاها رواج داشت، تشکیل انجمن‌های مشاعره و برپای داشتن مجالس مناظرات ادبی بوده است. مشاعره را که در تاجیکستان بیت برک^۱ و در شبه قاره بیت بازی خوانده‌اند،^۲ بیشتر جنبهٔ علمی و آموزشی دارد و تا سال‌های اخیر ادامه داشته و اکنون نیز در برخی از محافل ادبی متداول است.

مشاعره، در اصطلاح با هم شعر خواندن یا مسابقه کردن در شعر یا خواندن از بر یا نبرد کردن به شعر باهم است.^۳ در این مسابقه دو یا چند نفر شرکت می‌کنند و ترتیب آن چنین است که یک نفر بیتی را از بر می‌خواند و نفر دوم باید بیتی را بخواند که حرف اول آن، حرف آخر بیتی باشد که نفر اول خوانده است. سپس نفر سوم بیتی می‌خواند که مصراع اول آن، با حرف آخر مصراع دوم بیتی که نفر دوم خوانده، آغاز می‌شود. این مسابقه به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا وقتی که شرکت‌کنندگان از یافتن بیتی با حرف مورد نظر نفر مقابل خود عاجز بمانند و از مسابقه بیرون بروند. آن

کس که بتواند تا آخر به شعر خوانی ادامه دهد، برندهٔ مشاعره است.^۴ یکی از شرایط این مسابقه این است که هیچ بیت بیش از یک بار خوانده نشود. در **دانشنامهٔ موضوعات ادب فارسی** دربارهٔ انواع دیگر مشاعره چنین آمده است:

گاهی مشاعره... به موضوع یا کلمه ای ملترزم می شود؛ مثلاً شخص علاوه بر این که باید بیت را با حرف یا کلمهٔ آخر بیت خوانده شده آغاز کند، باید کلمه یا موضوعی را که در مشاعره ملترزم به تکرار آن است در بیت داشته باشد. نوع دیگر مشاعره این است که دو یا چند نفر شعرهایی از بر بخوانند که معنای آن شعرها، پاسخ به یکدیگر باشد و بدین ترتیب، به یکدیگر با شعر پاسخ بدهند. در این نوع از مشاعره افرادی که استعداد بدیهه سرایی دارند توفیق بیشتری می یابند.^۵

از قدیم ترین نمونه های مشاعره، غزل هایی است که آهی شیرازی (وفات ۹۲۷ هـ / ۱۴۲۰ م) گفته است و مطلع غزلی که در ردیف الف گفته بدین قرار است:

ای صد خجالت از گل روی تو لاله را
ماند غزال چشم تو چشم غزاله را^۶

مشاعره به سبب ارزش علمی آن در روزگار گذشته میان مردم شبه قاره پاکستان و هند نیز رواج تمام داشته است و بسیاری از شاعران آن دیار منظومه ها با اصول "بیت بازی" ترتیب داده اند و اغلب منظومه ها در قالب غزل سروده شده اند و مضمون های عاشقانه دارند. نخستین منظومهٔ مهم از میان منظومه های بیت بازی که در شبه قاره سروده شد و ارزش علمی و تعلیمی آن از سایر جنبه هایش بیشتر جلب نظر می کند، **محمود نامهٔ محمد محمود** (وفات پس از ۱۰۰۸ هـ / ۱۵۹۹ م) است و نسخه های خطی فراوان از آن در دست است.^۷ این مجموعه چنان مورد پذیرش قرار گرفته که جزو کتاب های درسی شده و چندین بار به چاپ رسیده است.^۸ شهرت و رواج فراوان **محمود نامه** در ادوار مختلف موجب شده است که تا کنون منظومه های فراوان در تقلید از آن به زبان فارسی ساخته شوند و از جمله آنها به این منظومه های مستقل می توان اشاره کرد: (۱) **اشرف نامه**،^۹ سرودهٔ اشرف که به روزگار محمد شاه (۱۱۶۱ تا ۱۱۳۱ هـ ق) ندیم میر علاء الدوله، ملقب به اشرف علی خان، بوده است. این منظومه مشتمل است بر اشعار شعرای متقدم و متأخر که به ترتیب حروف الفبا و موضوع گرد آوری شده است. نسخه ای دستنویس از آن در موزه ملی پاکستان در

کراچی نگهداری می شود؛^۲ جمال نامه، از جمال الله جمال که از مردم کیلیانواله (گوجرانواله) بوده و در ۱۱۸۵ ق این مجموعه را ساخته است. تاکنون چهار نسخه خطی از آن شناخته شده است؛^۳ محمود نامه، سروده دلشاد پسروری (متوفی ۱۱۹۰ هـ ق). این مجموعه مشتمل است بر ۳۵ غزل و نسخه ای دستنویس از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب موجود است. این منظومه همراه با دیوان او به کوشش غلام ربانی عزیز در سال ۱۳۵۹ هـ ق در لاهور به چاپ رسیده است؛^۴ دیوان اشرف، سروده اشرف، نسخه ای از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور نگهداری می شود؛^۵ ریاض الغزل، از امام بخش، متخلص به مفتی، حاوی ۳۲ غزل که در سال ۱۲۷۷ هـ ق سروده شده. نسخه ای دستنویس از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور موجود است؛^۶ عطایی نامه، از شیخ شاه محمد قانونگوی، متخلص به عطایی که او برابر هر حرف دو غزل سروده است. این مجموعه در سال ۱۸۸۶ م به همت چاپخانه نولکشور منتشر شده است؛ نسخه های خطی نیز از آن در دست است؛^۷ خلدی نامه، از عبدالرحمن، متخلص به خلدی. این اثر در سده ۱۳ هـ ق سروده شده. نسخه های دستنویس آن در کتابخانه های پاکستان موجود است؛^۸ حبیبی نامه، از سراینده ای متخلص به حبیبی، که داری ۲۸ غزل نماباشد و نسخه ای از آن در جهانیان، ملتان موجود است؛^۹ فرشته نامه، سروده سراینده ای متخلص به فرشته شامل ۲۸ غزل. از آن سه نسخه خطی شناخته شده است؛^{۱۰} نادر نامه، از شاعری متخلص به نادر که نسخه های دستنویس آن در دست است؛^{۱۱} دیوان احمد، از شیخ احمد، که دو نسخه از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب نگهداری می شود؛^{۱۲} شایق نامه، سروده غلام قادر شایق رسول نگری است که در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور، به شماره ۵۲۲۸/۲/۲۲۱۸، نگهداری می شود.^{۱۳} این مجموعه که مشتمل است بر ۳۴ غزل، در ۱۲۹۱ هـ ق به پایان رسیده است؛^{۱۴} دیوان نور الهی از نور الهی، شامل ۳۲ غزل فارسی، که نسخه خطی منحصر به فرد آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور محفوظ می باشد.^{۱۵}

خوشدل نامه سروده خوشدل، که از احوال و آثار او اطلاعی در دست نیست، جز اینکه یک اثر دیگر از وی به نام دیوان خوشدل به شماره ۸۷۴۸، در کتابخانه گنج

بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل نامه اقبالیات (فارسی) ش ۲۰۰۵/۱۵ م

بخش، اسلام آباد نگهداری می شود. ^ک خوشدل نامه مجموعه غزل هایی است که به پیروی محمود نامه سروده شده است. این مجموعه مشتمل است بر ۳۵ غزل فارسی و نسخه های فراوان از آن در دست است. این مجموعه را به استفاده از دو نسخه خطی تصحیح کرده ایم و شرح آن بدینگونه است:

۱- خوشدل نامه، مشتمل بر ۱۴ صفحه، که به شماره ۳۴۷۷ در کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد نگهداری می شود، ^ک این مجموعه غزلیات که به روز ۲۱ رمضان در سال ۱۲۴۳ هـ ق / ۱۸۲۷ م در لاهور کتابت شد، در تدوین متن، اساس قرار گرفته و با علامت "گ" مشخص شده است.

۲- خوشدل نامه، مشتمل بر شش برگ، که به شماره ۷۵۷۹/۳۶۰-O در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور، موجود است. ^ل این مجموعه غزلیات که در ۱۰ ربیع الثانی ۱۲۹۲ هـ ق / ۱۸۷۵ م، به دستخط فقیر اکبر علی کرتار پوری (در کوت محمد خان کاکرم) کتابت شد، در تصحیح متن نسخه بدل قرار گرفته و با علامت "پ" مشخص شده است.



یادداشتها

- ۱- صدرالدین عینی، یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ج ۱، ص ۱۵۲؛ شفیع کدکنی، شاعر آینه ها، تهران، ۳۷۱ اش، ص ۱۱۳-۱۱۱.
- ۲- فیروزالدین، مولوی، فیروزاللغات، لاهور، بی تا، ص ۲۵۲.
- ۳- در مورد معنای مشاعره منابع متعددی در دست است، از جمله غیاث الدین بن جلال الدین، غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، ۱۳۷۵، ص ۸۲۵؛ محمد معین، فرهنگ معین، تهران، ۱۳۷۱ ش، ج ۴، ص ۴۱۲۸؛ دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، تهران، ۱۳۳۷ ش، شماره مسلسل ۲۱۱، ص ۴۳۲؛ و نیز نک: شرف الدین رامی، حقایق الحدایق، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران ۱۳۴۱ ش، ص ۲۰۴؛ محمد علی داعی الاسلام، فرهنگ نظام، تهران ۱۳۶۳ ش، ج ۵، ص ۴۷-۴۶.
- ۴- ابوالقاسم رادفر، فرهنگ بلاغی ادبی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۱۰۳۲؛ میمنت میر صادق، واژه نامه هنر شاعری، تهران، ۱۳۷۶ ش، ص ۲۴۴.
- ۵- به نقل ابوالقاسم رادفر، پیشین، ص ۱۲۵۱.
- ۶- به نقل از محمد محمود، مثنویات محمود، به کوشش محمد بشیر حسین، لاهور، ۱۹۷۹ م.

- مقدمه، ص ۱۰.
- ۷- احمد منزوی، فهرست مشترك نسخه های خطی پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۵ ش، ج ۷، ص ۷۵۳-۷۴۴.
- ۸- خانباا مشار، فهرست کتابهای چاپی فارسی، تهران، ۱۳۵۳، ج ۴، ص ۶۴۳۰.
- ۹- اشرف نامه، به کوشش دکتر محمد صابر، سفینه، لاهور، ش ۱.
- ۱۰- عارف نوشاهی، فهرست نسخه های خطی فارسی موزه ملی پاکستان کراچی، اسلام آباد، ۱۳۴۲ ش، ص ۱۱۲۶؛ احمد منزوی، پیشین، اسلام آباد، ۱۳۶۶، ج ۸، ص ۱۰۹۱.
- ۱۱- احمد منزوی، پیشین.
- ۱۲- محمد بشیر حسین، فهرست مخطوطات شیرانی، لاهور، ۱۹۶۷ م، ج ۱، ص ۱۴۷؛ منزوی، پیشین، ص ۱۳۳۵؛ همو فهرست نسخه های خطی فارسی، اسلام آباد، ج ۴، ص ۲۹۶۱.
- ۱۳- دیوان دلشاد پسروری، به کوشش غلام ربانی عزیز، لاهور، ۱۹۷۰، مقدمه شائق نامه، به کوشش نجم الرشید، مجله فارسی، تهران، س ۳، ش ۲.
- ۱۴- محمد بشیر حسین، ج ۱، ص ۱۴۷؛ منزوی، پیشین، ج ۸، ص ۳۳۵؛ همو، ج ۴، ص ۳۳۵؛ همو، ج ۴، ص ۳۹۶۱.
- ۱۵- خضر عباسی نوشاهی، فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور، لاهور، (گنجینه آذر)، اسلام آباد، ۱۳۶۵ ش، ص ۳۷۸؛ احمد منزوی، فهرست مشترك، ج ۷، ص ۱۴۷۵.
- ۱۶- احمد منزوی، پیشین، ص ۱۴۳۱.
- ۱۷- همو، پیشین، ص ۴۲-۱۲۴۱.
- ۱۸- همو، پیشین؛ خضر عباسی نوشاهی، پیشین، ص ۳۵۴.



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخییر

[ص ۱] ای شد ز عارضت به جگر داغ لاله را
و از چشم مست تو شده خجالت غزاله را
انصاف کن که از غم هجر تو سوختیم
تا چند بر فلک برسانیم ناله را
از دام گیسویت نتوان مرغ دل رهاند
رحمی بیار تاب مده این کلاله را
اکنون بیا و در برم از مرحمت نشین
تا سر کنم به تو الم چند ساله را
استاد عشق درس جنونم چنان بداد
کز طبع محو کرد کتاب و رساله را
اسباب عقل پیش تو یکسر فروختیم
اینک نوشته ام به شهادت قباله را
از داغ سینه سوز تو خوشدل چرا طپید
ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را

بنده رخسار تو شد آفتاب
خادم گیسوی تو صد مشکتاب
برده دلم کاکل مشکین اسیر
تافته زنجیر به صد پیچ و تاب
بلک شبی یاوری بخت من
چهره خوب تو نماید به خواب
بوسه ازان عارض چون مصحف
آیت رحمت بکنم انتخاب
برق بلا بر دل عاشق فتد
گر بکنی یک نگه بی حجاب
برده ز خوبان جهان رنگ و بو
حسن لقابی تو به صد آب و تاب
بهر دل خوشدل حیران خود
برفکن از ماه رخ خود نقاب

[ص ۲] پیشت ای مشکین کلاله گاه راس و گاه چپ
می کنم صد آه و ناله گاه راس و گاه چپ
پا رسایی چون کنم کان ساقی فرخنده خو
می کند مینا حواله گاه راس و گاه چپ
پوزش عاشق پذیر ای ظالم بی رحم من
زان که خواند صد رساله گاه راس و گاه چپ
پُر شود گوش خلاق گر شبی سازم بیان
شکوه های چند ساله گاه راس و گاه چپ
پرده از رخ برفکن ای ماه تا بر عارضت
گرد کردم همچو هاله گاه راس و گاه چپ
پرسش کن ای فصم کز هجر تو از چشم خویش
اشک بارم همچو ژاله گاه راس و گاه چپ

پند واعظ کی اثر بخشد به خوشدل و نگهی
پُر دهد ساقی پیاله گاه راس و گاه چپ

تا که عشق ترا دلم وطن است هر شبی ^{۳۳} آه و ناله کار من است
ترك می چون تو انم ای ناصح ساقی و باده هر دو پیش من است
تار زلفت به گردن جانم بسته صد حلقه حلقه چون رسن است
تا ترا هر که دید گفت ای وای ^{۳۴} بارک الله چه ماه سیم تن است
تو به از عشق چندای بلبل ^{۳۵} زان که آن مه لقای گل بدن است
تیره زلفش به گرد عارض او چون بنفشه فتاده بر سمن است

ترك من خوشدل است پروانه ^{۳۶}
فتاب روی تو شمع انجمن است

ثابت نماند یار با ^{۳۷} قرار الغیاث زین درد و ^{۳۸} غم شد است دلم زار الغیاث
ثبت است بر جراید جانها جمال ^{۳۹} تو گشته دلم به هجر گرفتار الغیاث
ثمن وصال تو چو دهم ^{۴۰} نقد دین و دل زین گونه سود نیست به بازار الغیاث
[ص ۳] ثعلب خدیعت اندر قبیان ساگ صفت عشاق را کنند دل افگار الغیاث
ثوب از تن تو یافته مقصود اتصال عاشق ز فرقت ^{۴۱} شده بیمار الغیاث
ثعبان کاکلت ^{۴۲} زده نیشی به جان من تا چند نالم ای بت عیار الغیاث

ثقبه شده به سینۀ خوشدل ز ^{۴۳} انتظار
ثابت نشد به وعده خود یار الغیاث

جهانی بهر دیدار تو محتاج تویی در ملک خوبی صاحب تاج
جمال روشنت تا جلوه گر شد چو روز روشنم شد این شب داج
جهانگیر است چشمت ^{۴۴} همچو شاهان رسانندت بتان ^{۴۵} از هر طرف باج
جفایت را نمودم خو پذیری تو شهبازی و من ^{۴۶} مانند دراج
جماد از هیبت چون موم بگداخت شده ظلم تو رشک جور ^{۴۷} حجاج
جگر بشگافت مژگان چو تیرت ^{۴۸} نمودم سینۀ خود پیشت آماج

جفا کارا چو خوشدل گشت شیدا
جمالت را هزاران صاحب تاج

چه گویم وصف آن موی میان هیچ ز تنگی دهان سازم بیان هیچ

چها سازم ز دردِ هجر آن شوخ
چرا سازی تپش ها ای دل زار
که غیر از ناله ناید بر زبان هیچ
که سودی نیست از آه و فغان هیچ

چمن بشگفت و گل گل گشت صحرا
چکاندم خون دل هر چند از چشم
دل من نشگفت بی مه رخان هیچ
اثر نگرفت در سنگین دلان هیچ
چنان در دام گیسویت اسیرم
که استخلاص ناید در گمان هیچ
[ص ۴] چه گوید خوشدل از وصف دهانت

چو می بینم ترا ای مه دهان هیچ

حلال نیست به جز دست آن نگار قدح
حساب روز قیامت برو شود آسان
کنم فدای لب لعل^{۲۹} او هزار قدح
کسی که هر سحری می کشد دو^{۳۰} چار قدح
حجاب کس مکن ای ساقی خجسته لقا
بهار توبه شکن می رسد به یار قدح
مدار عمر مکن ساقیا سپار قدح
مدار عمر مکن ساقیا سپار قدح
حیات خضر بود جاودان نصیب کسی
که نوشد از می گلگون خوشگوار قدح
حرام نیست می واعظا تو طعنه مزین
اگر خوری ز کف یار گل عذار قدح

حواله می نابم چه می کنی خوشدل

حرام باد به جز یار گل عذار قدح

خرابم کرد آن رعنا جوان شوخ
خلد در سینه ام تیر^{۳۲} جگر دوز
نگاری، گل رخی، شیرین دهان^{۳۱} شوخ
اگر یاد آیدم از هجر آن شوخ
خمیده قامت چو بید مجنون
ز عشق روی آن سرو روان شوخ
خلایق جمله دارد تلخ کامی
ز هجر آن بت شیرین زبان^{۳۳} شوخ
خجل شد بر فلک خورشید رخشان
ز تاب^{۳۴} چهره گلگون آن شوخ
خدا را ای صبا يك ره پیامم
بیر در پیش آن نا مهربان شوخ

خدایا خوشدل مسکین چه سازد

خبر از حال من نگرفت آن شوخ

دل من وصف یار می گوید
آص^۵ درد هجران آن بت سرکش
مدح آن گل عذار می گوید
که به آن شهسوار می گوید

دیده من به صد^{۳۵} زبان مژه قصه انتظار می گوید
 داروی هجر نیست غیر از وصل تا که پیش نگار می گوید
 درد مندی کجا که پیش صنم^{۳۶} حال این خاکسار می گوید
 در زمان فراق سوزش دل ناله ام زار زار می گوید
 داستانت چه سر کند خوشدل
 دل ترا گل عذار می گوید

ذاکر شدم ز ذکر^{۳۷} بتان شد لسان لذید زان رو که هست ذکر بتان در دهان لذید
 ذوالفرقی و من به فدای جمال^{۳۸} تو دارم زورد نام تو کام و زبان لذید^{۳۹}
 ذنب است پیش روی تو تذکار ماه و مهر چون نیست مثل روی تو در^{۴۰} انس و جان لذید
 ذبحم چه می کنی تو ز خنجر که از نگاه بسمل شدم که هست^{۴۱} نگاه بتان لذید
 ذریت ابوالبشر از اول [تا] ازل دارند تا ابد ز تو روح و روان لذید
 ذکر جمال تو چه کنم زان که هر کسی دارند ذکر نام تو از جسم و جان لذید
 ذره صفت ز مهر تو خوشدل بیان کند^{۴۲}
 ذکر لب تو هست بسی^{۴۳} بر زبان لذید

رونق حسنت ای بت عیار برده از جان و بنده صبر و قرار
 روز [و] شب در غم فراق رخت بگذرانم به آه و ناله و زار
 روز عمرم که بود چو^{۴۴} خور رخشان آی مه از هجر تو شده شب تار
 رنگ رویم پریدنی دارد شایدم آن گل در آیدم به کنار
 [ص ۶] رفت باد خزان و موسم هجر مژده ای دل که آمد است بهار
 راز دل پیش تو بیان سازم گر نسازی تو با رقیب اظهار
 روح خوشدل چو رشک بلبل شد^{۴۵}
 روی تو هست غیرت گلزار

ز تاب روی تو حیران شده گل و مل نیز ز عارض تو خجل گشته لاله و گل نیز
 ز پیچ و تاب دو زلفت نمی توان رستن علی الخصوص که داری کمند و^{۴۶} کاکل نیز
 زبان شهدفشانت^{۴۷} چو می کند گفتار خجل شوند ز تو طوطیان و بلبل نیز
 ز حلقه های دو گیسوی و کاکل مشکین بنفشه سر به گریبان فکنده سنبل نیز

ز جور و ظلم تو ای مه^{۴۸} ز خیلِ عشاقان گذشته^{۴۹} تا به فلک شور [و] ناله [و] غلغل نیز
 زکواة حسن اگر از تو بوسه ای خواهم مکن تو هیچ تفکر درین تأمل نیز
 ز حالِ خوشدل خونین^{۵۰} جگر نمی پرسی
 زهی ز روی تو شرمنده لاله و گل نیز

ژند پوشیدم به این سودای ژاژ خویش را کردم ز سر تا پای ژاژ
 ژرف دریای غمت کردم غریق می زرم تا چند دست و پای ژاژ
 ژاژ خایی های سنگین دل رقیب بر کشیده از دلم غوغای ژاژ
 ژاژ اندوه غمت شد کار من نیستم چون دیگران شیدای ژاژ
 ژنگ بارد چشم من در فرقت در جهان گردیده ام رُسوی ژاژ
 ژنگدان آسا فغانها می زرم تا فلک بر سانده ام ها های ژاژ
 ژاله اشک تو خوشدل می رود
 ژند چون پوشیده مدرای ژاژ

[ص ۷] سرمن بسته زنجیر تو می باشد و بس درد من ناله شبگیر تو می باشد و بس
 سینه را کی سپری ناوکِ غیرِ سازم کین نشان هدف تیر تو می باشد و بس
 سرو من سنگهاک چند زنی بر مینا نه^{۵۱} چنین باعث توقیر تو می باشد و بس
 سر نییچم ز جفای تو بسی خورسندم که قدر پیرو تدبیر تو می باشد و بس
 سربه صحرا چه زنی^{۵۲} از پی نخجیر دگر مرغ دل قابل نخجیر تو می باشد و بس
 ستم کشتن عشاق اگر بر^{۵۳} تو رواست سر من لایق شمشیر تو می باشد و بس
 ساقیا بر دل خوشدل چه زنی تیر نگاه
 سینه من سپر تیر تو می باشد و بس

شاه خوبان است صد خیل نگاران لشکرش بلکه می کردند خوبان جهان گرد درش^{۵۵}
 شهسوار من که از^{۵۶} ابرو چشمان و مژه قتل مردم می شود^{۵۷} با تیغ و تیر و خنجرش
 شاهد رعنا نگاری های روی خوش ادا آن که صد جانم بلا گردان زیبا پیکرش
 شوخگی شنگی ظریفی چابکی^{۵۸} شیرین لبی تاج سلطانی مه رویان بود زیب سرش
 شکرها دارم ز الطاف خدا و شفقتش زان که زین^{۵۹} شیرین سخن جا کرده ام در خاطرش
 شربت شیرین وصلش آرزو دارم بسی آخرای ساقی سرمینا کشا بر ساغرش^{۶۰}

شاد شو خوشدل که اینک می رسد جلوه کنان
شهسوار من که آمد ملک خوبی کشورش

صد دعاها می کنم تا گردم از حرمان خلاص
صبر کن ای مرغ دانا چون به دام افتاده
صبحدم چون یوسف مصری نقاب از رخ کشا
[ص ۸] صادق آن باشد جو بلبل بر جمال گل رخان
لیک کی گردد دل مهجورم از هجران خلاص
زان که نتوان یافتن از بند مه رویان خلاص
تا شوم از چاه غم و ز محنت زندان خلاص
گر دل خود را کند از قید جسم و جان خلاص
کی توان گشتن^{۱۱} ز دام کاکلی پیچان خلاص
صحن گلشن باز سر سبز است و گل شد جلوه گر^{۱۲}
خاطرم شاد است و گشتم^{۱۳} از غم دوران خلاص
صابری را پیشه کن خوشدل که خوش گفت آن که گفت
صبر کن ای دل که کردی از غم دوران^{۱۴} خلاص

ضرور شد که غم خود به آن نگار کنم عرض
ضمیر من به جز این آرزو نخواهد^{۱۵} هیچ
ضرر نباشد^{۱۶} ار بشنوی ز قصه من
ضریب باد ز چشمان خود رقیب پلید^{۱۷}
به پیش من بنشین تا ز حال زار کنم عرض^{۱۸}
شکایت غم هجران یک از هزار کنم عرض
ضراعت و غمت از حد گذشت ای خوشدل
ضرورت است که حال ترا به یار کنم عرض

طلعت زیبای تو گشته مُزین ز خط
طالب وصل توام نیست مرادم جز^{۱۹} این
طعنه مز و اعظا عشق بتان آتش است
طبع تو با ناکسان هست بسی ملطف
طرز جفا و ستم از تو یکایک صحیح
طالع میمون من کرد مددگاری
[ص ۹] طره پیچان او برده دلم خوشدلا
طاقت من طاق گشت از غم آن سبز خط

ظالما از درد هجرت بی قراران را چه حظ
 ظاهراً از دست تو چندان ستم ها دیده ام
 ظلم بگذار^۲ ای صنم مهرو وفا را پیشه کن
 ظهر من بشکست از جور و جفایت ای پری
 ظل اقبالت به فرق عاشقان پاینده باد
 ظن عاشق را به غیر از نیکویی در دل مباد^۳
 ظبی آسا رم کنی از خوشدل مسکین چرا^۴
 ظلم کردی پیشه خود از تو یاران را چه حظ

عهد کردم تا فروزم پیش گل رخسار^۵ شمع
 عمرها بینی که خواهد مُرد با سوز^۶ و گداز
 عنذلیب از وصل گل خوش قمری از سرو سهی
 عشق پروانه بر^۷ اندک سوختن شد^۸ مشتهر
 عیب گل چیدن به فرق دود آهش^۹ تا فلک
 عاشقان را هیچ قدری نیست پیش گل^{۱۰} رخان
 عزّت سیاره پیش خور چه باشد خوشدلا
 عیب باشد گر فروزم پیش روی یار شمع

غضب آلودگی است کرد مرا بر جان داغ
 [ص ۱۰] غیرت هاله و ماه است خطت گرد رخت
 غره مُهر رخت دید مگر زان که هنوز
 غم هجران چه عجب سخت بلای است ای دل
 غوطه در^{۱۱} خون جگر چون^{۱۲} نخورم همچون لاله
 غرق دریای غم زان که ز عشقت^{۱۳} شده است
 غرضت گر به جگر سوزی خوشدل باشد
 غیر را چند نهی ای مه من بر جان داغ

فُرخ آن وقت که سویم نگری از الطاف
 فوج خوبان همه چون لشکر و تو سلطانی
 سخن چند بگویی به من از سینه صاف
 لیک پُرسند ز شاهان همه عدل و انصاف

فصل گل می رسد ای ساقی فرخنده لقا
 فرصت وقت غنیمت شمر و باده بیار
 فرقه بو الهوسانند به دورت زده صف^{۹۱}
 فرق من زیر قدم های تو بر خود بالذ
 فیض عام تو به^{۹۲} خوشدل برسد پیر مغان
 فرخ آن لحظه که ساقی بدهد باده صاف

قرین غم مشو ای دل ز ابتلای فراق
 قلم شکست و سیاهی بریخت و کاغذ سوخت
 قریب کوی تو منزل^{۹۳} گزیده ام آخر
 قسم به لاله رویت که داغ داغ شده است
 [ص ۱۱] قدم دریغ مدار از عیادت عاشق
 قتیل هجر^{۹۴} ندارد دیت به مذهب عشق

قساوت غم هجران نمی رود خوشدل
 قضا فگند مرا باز در بلای فراق

کوی تو مسلخ عشق است نگارابی شك
 کشتن عاشق بی چاره به پیشت بازی است
 کیست کز عشق رخت واله و حیران نشده است^{۹۵}
 کاکل مُشک فشان تو مرا کرد اسیر
 کام جان یافتم از بوسه شور انگیزت
 کاتب صنع چو بنوشت خط و صل ترا

کس چو خوشدل نکند مدحت ماه و خورشید
 کاش يك شب مه روی تو بود^{۹۶} شمع فلك

لقای همایونت آرام دل
 لب شربت چشمه زندگی است
 لیاقت همین داشت^{۹۷} در عشق تو
 لفیف است زلفت بسان کمند
 کزو نيك باشد سر انجام دل
 که لبریز گشته از و جام دل
 که گمنام شد از جهان نام دل
 نباشد به جز گیسویت دام دل

لیب است در چشم آن آفتاب کز و صبح روشن شود شام دل
 لذیذ است و صلش ز شهد و شکر همین است ز و مقصد و کام دل
 لگد خورد خوشدل ز هجرش ولی
 لب لعل او هست آرام دل

[ص ۱۲] مهی موزون^{۵۱} لقا یار گل اندام بتی شیرین ادا شوخی سمن فام
 معرید تند خو نازک مزاجی دل آزاری جفا اندیش خود کام
 مراد خاطر امیدواران بتی نازک بدن شوخی نکو فام
 مشو ای مه لقا برحسن مغرور که بر صبح جمالت می دمد شام
 مگر خال سیاه و زلف مشکین پی مرغ دلم شد دانه و دام
 من از جور رقیبان چند نالم چو باشد رام من یارک^{۵۲} دل آرام
 مگو خوشدل ز بی آرامی خویش
 مرا هست آن پری پیکر دلارام

نگهت گیسوی تو مشک ختن چهره نیکوی تو رشک سمن^{۵۲}
 ناله من بشنوی از هر سحر گوش نهی بر در بیت الحزن
 نوش لب چشمه آب حیات زلف کجرت گردن جان را رسن
 نافه چین باز جگر خون شود گویم اگر مدحت زلف تو من
 نیش زند افعی خونخوار وار^{۵۳} کاکلی پیچان تو بر جان من^{۵۳}
 نیست ز خوبان جهان هیچ کس همسر آن دلبر شیرین دهن
 نام گل و سرو ز خوشدل شنو
 نیست چو رخسار قدت در چمن

وای صد وای شدم بی سرو سامان بی تو چشمه خون شده این دیده گریان بی تو
 ورق ناز بگردان و^{۵۴} بخوان صفحه مهر^{۵۴} گشته شیرازه دل ابتر ویران^{۵۴} بی تو
 والی کشور حسنی به گدایان نظری کس به عاشق نکند جور ز خوبان بی تو
 [ص ۱۳] واقف حال منی ای شه^{۵۸} خوبان جهان کیست تا رحم نماید به غریبان بی تو
 وعده ها کردی و آخر نرساندی به وفا^{۵۹} سوختم سوختم ای نوگل خندان بی تو
 ورد نام تو نمایم چه به شام و چه سحر شده ام بس که سراسیمه و حیران بی تو

واله روی تو شده خوشدل مسکین جانا
وه که جان و دل من گشته پریشان بی تو

هر سحر می کشم^۱ از سینه آه همچو گدایان به در بادشاه
هست مرا با تو چنان رغبتی کز تو شکیم نه بی گاه گاه
هر همه دانند که در عشق تو ناله کنم شام و فغان صبح گاه
هندوی گیسوی تو بر عارضت بر سر گنج است چو مار سیاه
هیچ یکی نیست ز خیل بتان مثل تو رعنا پسری کج کلاه
هرچه کنی بهر تو زبنده است لیک مرا هست امیدی نگاه
های که از هجر رخس^۲ خوشدلا
همدم من نیست کسی غیر آه

یار رنج خاطر اغیار بودی کاشکی عاشقان را از کرم غمخوار بودی کاشکی
یاد روی او ز دل هرگز نمی گردد برون یاد من در خاطر دلدار بودی کاشکی
یافتی مقصود خود از وصل آن شیرین ادا طالع فرخ دلم را یار بودی کاشکی
یک به یک احوال راز خویش می کردم بیان در حضورش رخصت گفتار بودی کاشکی
یا رب این خورشید تابان است یا رخسار او این دلم را تاب آن دیدار بودی کاشکی
[ص؛] یافتن مقصود خود^۳ از آن ماه خیلی مشکل است بخت خواب آلود من بیدار بودی کاشکی

یک دمی خوشدل ز دیدارش صبوری کی توان
یار را بر من نظر بسیار بودی کاشکی

تمت نسخه خوشدل نامه من تصنیفات افضل الشعراى هذا لوقت فقیر
خوشدل روز دو شنبه به وقت چاشت تحریر به تاریخ بیست [و] یکم ماه مبارک
رمضان در بلده لاهور تحریر یافت: ۱۲۴۳ هـ ق



اختلافات نسخ

- | | |
|---|--------------------------------|
| ۱- پ: قید | ۲- پ: جان |
| ۳- پ: هندوی | ۴- پ: آب تاب |
| ۵- پ: مصحف | ۶- پ: نگهی |
| ۷- پ: رشك و داد | ۸- پ: راست |
| ۹- ك: "و" ندارد | ۱۰- پ: پرسش |
| ۱۱- پ: گه | ۱۲- ك: هاله |
| ۱۳- پ: سحر | ۱۴- پ: از شوق |
| ۱۵- پ: کی توان کردن | ۱۶- پ: توبه خوشدل چرا نظر نکنی |
| ۱۷- پ: بر | ۱۸- ك: "و" ندارد |
| ۱۹- پ: وصال | ۲۰- پ: بدهم |
| ۲۱- پ: به هجر تو | ۲۲- پ: زلف تو |
| ۲۳- پ: در | ۲۴- پ: حسنت |
| ۲۵- پ: شهان | ۲۶- پ: منم |
| ۲۷- پ: ظلم | ۲۸- پ: تیر غمزه تو |
| ۲۹- پ: در چشمان | ۳۰- پ: سه |
| ۳۱- پ: زیان | ۳۲- پ: خار |
| ۳۳- پ: دهان | ۳۴- پ: عکس |
| ۳۵- پ: هر | ۳۶- پ: که پیش آن مه رو |
| ۳۹- پ: عشق | ۴۰- پ: لقای |
| ۴۱- پ: دارم چه ورد نام تو از جسم و جان لذید | |
| ۴۲- پ: "در" ندارد | ۴۳- پ: نیست |
| ۴۴- پ: خوشدل رسد به چرخ | ۴۵- پ: مرا |
| ۴۶- پ: "چو" ندارد | ۴۷- پ: چو بلبل است به تو |
| ۴۸- ك: "و" ندارد | ۴۹- پ: فصاحت |
| ۵۰- پ: تو گرایم | ۵۱- پ: رسید |
| ۵۲- پ: خونی | ۵۳- پ: سنگ ستم |
| ۵۴- پ: کی | ۵۵- پ: سخن تندزدی |
| ۵۶- پ: به | ۵۷- پ: سرش |
| ۵۸- پ: آن | ۵۹- پ: می کند |

- ۶۰- پ: طریقی خامگی
 ۶۱- پ: از
- ۶۲- پ: شربت وصلش طمع دارم که نوشم سالهاگر مدد گاری کند بخت و رساند بر درش
 ۶۳- پ: کردن
- ۶۴- پ: صحن گلشن تازه شد سرسبز گل شد جلوه گر
 ۶۵- پ: هستم
 ۶۶- پ: هجران
- ۶۷- پ: ندارد
 ۶۸- پ: چه باشد
- ۶۹- پ: بلند
 ۷۰- پ: فرفتت شه گل رخ
- ۷۱- گ: "عرض" ندارد
 ۷۲- پ: زین
- ۷۳- پ: چو
 ۷۴- پ: دل زار من
- ۷۵- پ: گل عذاران را
 ۷۶- پ: کم کن
- ۷۷- پ: گل عذاران را
 ۷۸- پ: آخرهم اغربا و شهر یاران
- ۷۹- پ: بی جمال جان فزایت
 ۸۰- پ: میار
- ۸۱- پ: رنجور خویش
 ۸۱- پ: روی یار
- ۸۳- پ: شور
 ۸۴- پ: به
- ۸۵- پ: اندر
 ۸۶- پ: آتش
- ۸۷- پ: مه
 ۸۸- پ: چاک است و دل
- ۸۹- پ: از
 ۹۰- پ: خود
- ۹۱- پ: که شدم لاله وصف
 ۹۲- پ: هجرت
- ۹۳- پ: چرخ صفت
 ۹۴- پ: بر
- ۹۵- پ: مسکن
 ۹۶- پ: جفای
- ۹۷- پ: عشق
 ۹۸- پ: که هست
- ۹۹- پ: "است" ندارد
 ۱۰۰- پ: شود
- ۱۰۱- پ: لیاقت نور دید
 ۱۰۲- پ: مه روشن
- ۱۰۳- پ: ماه
 ۱۰۴- پ: چمن
- ۱۰۵- خونخوار و ش
 ۱۰۶- جان و تن
- ۱۰۷- گ: "و" ندارد
 ۱۰۸- پ: سبق وفا
- ۱۰۹- پ: گشته مجموعه عشاق پریشان
 ۱۰۹- پ: حال حق خسته ز
- ۱۱۱- پ: بقا
 ۱۱۲- پ: می خیزد
- ۱۱۳- پ: های که در فرقت او
 ۱۱۴- پ: دل

